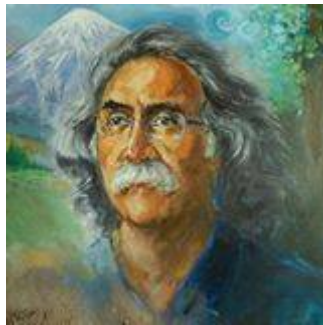


## زبان فارسی ، باستان گرایی و هویت ایرانیان. در پاسخ تقریرات رضا براهنی

محمد جلالی چیمه (م.سحر)



یکشنبه 5 دی 1395 / 25 دسامبر 2016

+++++

**بگو آنچه دانی که حق گفته به  
نه رشوت ستانی و نه عشوه ده !**

« سعدی »

پیش از آغاز سخن بگویم که نام رضا براهنی برای من حدود سی و پنج سال است که نامی آشناست. از روزگاری که ما یک راست از روستای خود به دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران برای تحصیل هنرهای نمایشی راه یافته بودیم و چشم و گوشمان به مجلات و نشریات پایتخت باز شده بود. آن روزها می گفتند که «فردوسی» نشریه متفاوتیست و مقالات روشنفکران در آن درج می شود. مجله را می خریدیم و برخی مطالب آن را می خواندیم. ایشان یکی از نویسندگان جنجال گرایی آن مجله بودند. بعد از آن کتابی در «نقد» نوشته بودند که پیش اهل شعر شهرتی یافته بود: «طلا در مس». و کتاب کوچکی به نام «تاریخ مذكر» و خوشبختانه کوشش های قلمی و استعداد و خلاقیت های ادبی خود را به طور مداوم و مستمر در رشته های گوناگون بروز داده اند و می توان گفت بیش از هر صاحب قلم دیگر در دوران خویش کار و بار جوهر فروشان و کاغذ سازان را رونق داده اند. دست مریزاد!

در این سی و پنج سال حضور ایشان در محافل سیاسی هم (از همه نوع) دیده می شده است. زمانی مقالات ادبی خود را به چاشنی و صبغه عقاید لنین و تروتسکی معطر و رنگ آمیزی می کردند و روزگاری اصطلاحات و مفاهیم خاص زبان شناسان، فلاسفه، یا سمبولوژیست های معاصر اروپایی - به جا و نا به جا - در نقد ها و گفتارهای انتقادی و تحلیلی ایشان جلوه می فروخت و گاه نیز - در موارد معدود - در مقام ادیب و استاد دانشگاه و شاعر و رمان نویس و روزنامه نگار فارسی زبان پایتخت، فیل قبیله گرایی شان یاد «تورانستان» می کرد اما بسیار خفیف و شرمگین و پنهانی. (گویا از محصلان اعزامی به ترکیه و دکتر گرفته آن دیارند.) در این گونه موارد معمولاً در روش ، همواره ترفند «استتار اندیشه» یا «تقیه پست مدرنی» یا تاکتیک «فرار به جلو» را اتخاذ می کردند. مثلاً : ایران باستان گرایی هدایت یا زرتشت دوستی. اخوان ثالث را از پایگاه «انسانگرایی مدرن» و «چپ ضد راسیست» مورد حمله قرار می دادند تا کینه ای را که خود - به تأثیر از افکار پان توریکی - نسبت به گذشته کمابیش درخشان و مدنیّت دو سه هزار ساله ایران داشتند (و این روز ها بسیار شدت یافته) پنهان سازند!

خلاصه در سراسر این سه ، چهار دهه ، که جناب براهنی نقد و شعر و رمان و مقاله نوشتند و انتشار دادند، همواره در برابر زبان فارسی و اهمیت و نقش کار ساز این زبان در تاریخ و فرهنگ و هویت مردم ایران حرمت نگاه می داشتند یا چنین می نمودند که حرمت نگاه می دارند و مهم ترین دلیل این سپاسمندی و حفظ حرمت ، همانا پرنویسی ایشان به این زبان بود و خود این امر که بی وقفه قلم به کاغذ می فرسودند و پیشه وران فارسی زبان حروف سربی را در چاپخانه ها ، این گونه مستمر و مداوم به کار می گماردند، دلیل بر آن بود (یا می توانست بود) که آقای براهنی زبانی را که به آن شعر می نویسد و قصه می پردازد و سخن می ورزد ، صمیمانه دوست می دارد و از آن خود می شمارد یا دست کم آن را زبان پدران معنوی و فکری و فرهنگی خود می انگارد و چنانچه جز این می بود، هرگز قادر نمی شدند به زبان

فارسی شعر بنویسند، چه برسد به آن که دعوی های بزرگی نیز در این زمینه داشته باشند تا جایی که در برخی مقالات خود اعلام کنند: «من دیگر شاعر نیمایی نیستم!» (تیتز یکی از مقالات آقای براهنی در سال های اخیر در یکی از نشریات ادبی پایتخت).

پیداست که در این جمله کوتاه خبری سه دعوی جانانه جاسازی شده است:

۱ - من شاعرم (به زبان فارسی)

۲ - سابقاً نیمایی بودم. (آثار من در سبک آثار و در مکتب نیما بود.)

۳ - اکنون دیگر نیمایی نیستم (زیرا نیما را پشت سر نهاده و از وی سبقت گرفته ام).

هرسه این دعوی ها حق هر نویسنده و شاعری ست و هیچکس متعرض آن نیست. روشن است که در زمینه سنجش دعاوی در امور ادبی و هنری و فرهنگی، آگاهان و دانایان و منتقدان و نیز خوانندگان آثار و از همه مهم تر - به قول پروین اعتصامی - زمانه (که داور راست کردار و راستگویی ست) داوری خواهد کرد و حق را به حق دار خواهد رسانید!

ما نیز به عنوان ایرانی و بنده شخصاً - به عنوان یکی از گویندگان شعر فارسی در دوران معاصر - خرسند و آرزومندم که دعوی ایشان با حقیقت سازگار افتد و جامعه ادبی و فرهنگی ایرانیان جای خالی نیما را اینچنین بی رحمانه احساس نکند و آن ردای مرقعی که نیمای طبرستانی در مقام پیشوای شعر مدرن فارسی به شانه می افکند، به قامت ایشان راست و استوار نماید. درچنین صورتی به عنوان ایرانی به ایشان افتخار خواهیم کرد و آثار ایشان را همچون آثار نیما و اخوان و فروغ روی چشم خواهیم نهاد و غرور و افتخار دیگری بر افتخارات پیشین خود خواهیم افزود که - به کوری چشم میراث خواران ترکیه عثمانی یا نبیره های باقر ف و علی اف و «آف افه» دیگر - از خطه آذربایجان ما که آنرا به حق سر و چشم و گوش و دل ایران می شماریم، پس از شهریار، - این بزرگترین غزلسرای معاصر فارسی - شاعر نو گرا و پست مدرنی ظهور کرده که به تنهایی در نقد اجتماعی و فرهنگی دست احمد کسروی و در نقد ادبی دست فاطمه سیاح و پرویز خانلری و عبدالحسین زرین کوب و در قاصه نویسی دست هدایت و چوبک و سعدی و در شعر دست نیما و شاملو و اخوان و فروغ و نادر پور را از پشت بسته است!

به امید آن روز!

با این وجود اگر ایشان به این هر سه دعوی و دعاوی جانبی دیگر در زمینه ادبیات و قصه و نقد بسنده می کردند، ما باز هم به جناب دکتر براهنی استاد سابق صاحب کرسی دانشگاه تهران و اخیراً دانشگاه کانادا افتخار می کردیم و ایشان را چراغ راه و نور دیدگان خویش می شمردیم و تا ابد مدیون و سپاسگزار ایشان می شدیم که اینچنین سخاوتمدانه و میهن پرستانه همه استعداد و قدرت آفرینندگی خود را به زبان ملی و سراسری ایران یعنی زبان فارسی بخشیده و با سرافرازی، دینی را که که در قبال ملت ایران و مام وطن بابت آموزش و تعلیم و تربیت و دکتر و استاد و روشنفکر شدن خویش داشته، ادا کرده است.

اما می باید - متأسفانه مشاهده کرد و آب حیرت در چشم گهربار گردانید که جناب استاد به این همه قانع نیست و آنچه بیش از همه افتخارات، ایشان را به هیجان و خلجان می آورد نه پیشوایی جامعه ادبی و فرهنگی و هنری (شعر و قصه و نقد) در سطح ملی یعنی در سراسر ایران (و ای بسا جهان) بلکه رهبری سیاسی چند عدد عنصر قبیله گرا و نژادپرستی است که نوستالژی بیمارگونه میراث داران فکری دولت مستعجل باقروف و غلام یحیی را با افسردگی های اجتماعی و فکری برخی ورشکستگان به تقصیر منشعب از جریان های سیاسی چپ استالینی هم پیمان کرده و از جمع ناهمگون تبارگرایان پان تورانی و شبه سوسیالیست های روسوفیل عهد بوقی، گروه های پراکنده ای را در این سو و آن سوی جهان به جنبش آورده و به یمن انقلاب انفورماتیکی معاصر و اعجاز ارتباطات اینترنتی و صد البته با حمایت بیگانگان و سوء سیاست بلاهتبار حکومت دینی حاکم، به جان هستی و هویت و فرهنگ و زبان و تاریخ و تمامیت ارضی کشور جهل زده و ملا خورده ایران انداخته اند!

چنانچه جناب آقای براهنی (که کوشش های ادبی ایشان فارغ از هرگونه ارزیابی یا سنجش زیبایی شناسانه بسیار محترم است) وارد حوزه خطیر سیاست گری نمی شدند و کک «زعامت عشیره» به جامعه روشنفکری ایشان نمی افتاد، و حاصل تجربیات و توانایی های خود را در «نقد هرمنوتیک» و اعتبار ۴۰ ساله خود را در حوزه ادب و فرهنگ پشتوانه برخی افکار فتنه انگیز و خطرناک نمی کردند، بنده هرگز بر آن نمی شدم تا سخنانی را که در پی خواهد آمد با ایشان در میان نهم و صد البته ترجیح می دادم که پیش از هر چیز، با استاد در زمینه شعر و ادب مراد و مکاتبه داشته باشم و برای حل برخی مسائل و مشکلات خود مثلاً در زمینه «متافیزیک وزن» از ایشان مدد بخواهم (۱) یا به جهت رفع بعضی نارسایی ها و نامرادی های خویش در عرصه بوطیقای شعر فارسی دری و ابعاد گوناگون فنون شاعری دست به دامن فضل و دانش و هنر ایشان گردم.

اما متأسفانه گویا پیرانه سر جاذبه آن بخش از گرایش های ایدئولوژیک، که طی سالیان گذشته همچون تبی گذرا و خفیف در ایشان بروز می کرد، اینک به مرکز و گرهگاه اصلی افکار ایشان چنگ افکنده و حرارت و تب ایشان را در این خصوص تا حدی به اوج رسانده که درجه میزان الحرارة را نیز شکسته است.

آقای براهنی امروز - به خصوص در دو مقاله «ستم ملی» و «صورت مسئله آذربایجان؟!...» با کمال تأسف از جایگاه یک شاعر و نویسنده در سطح ملی، خود را تا حد آزیاتور کم استعدادی تنزل داده است که هدفش تحریک عوام، جلب مرید و پیشوایی قوم است تا چنانچه مقدر شد و ابر و باد و مه و خورشید و فلک دست به دست هم دادند و از مرز افغانستان و ترکیه و عراق و باکو یا خلیج فارس یا از عرشه ناوهای هواپیما بر قدرت های بزرگ جهانی، پرنده اقبال به پرواز درآمد و بر شانه حضرت استادی نشیمن گزید، ریاست انتصابی عشیره و ایل را نصیب خود سازند و به میر نوری چند دوجین موجود تحریک شده و خرد باخته ای نائل گردند که تفرقه و آشوب قومی و کین توزی نژادی و نهایتاً تقویت استبداد و استمرار حاکمیت دیکتاتوری را در کشور ما به یک «پروژه سیاسی» و آرمان اجتماعی بدل کرده اند!

در چنین موقعیتی، نویسنده این سطور که می توانست - اگر نه ستایشگر - دست کم سپاسگزار یک نویسنده و منتقد ادبی کشور خود باشد، در این روزگار غدار خطیر می باید به حکم وظیفه ملی و انسانی و فرهنگی در برابر اظهارات تحریک آمیز استاد «سیاست زده» ای بایستد که متأسفانه پیرانه سر توسن قلم و فکر به کژراهه سپرده است و چنانچه به نیروی خرد و به دست فضل و هنر (که امیدوارم سرانجام از آستین ایشان بیرون آید) مهار نپذیرد عرض ۴۰ ساله ای به نا روا برخی سگه ای ناسره و بی مقدار خواهد شد. پس بر مبنای چنین واقعیتی ست که بر آنم تا تقریرات جناب دکتر براهنی را (در حد توانایی خویش) پاسخ گویم:

\*

آنچه آقای براهنی در این دو مقاله ابراز می دارند به لحاظ مضمون به دو گروه زیر تقسیم پذیرند:

۱ - آن دسته از افکار و سخن ها و حرف ها و پرحرفی هایی که تکراری اند و سابقه ای حدوداً ۱۰۰ ساله دارند  
۲ - آن گروه از اظهارات و نظراتی که برخی از آنها مخصوص خود ایشان اند یا اگرچه تکراری اند با این حال، به واسطه آن که از صافی نگاه و قرائت خاص ایشان عبور می کنند و از شیوه و سبک خاص ایشان در نگرش و نگارش پر طمطراق و نثری رجز خوان و معارض، بهره می جویند، می شود آنها را مکونات ضمیر ایشان انگاشت یا دست کم شکل عرضه سخن را حاصل روحیه طلبکار و پرخاشگر ایشان دانست.  
به هر حال، آنچه که از ابتدا تا انتهای اظهارات ایشان آشکارا و گاهی به مبالغه جلوه می فرود، روشی است که حضرت استاد با بهره مندی از ظرفیت های فنی و حرفه ای خود به کار می گیرد تا تحریف های تاریخی و برداشت های معقول و مقولوب از مسئله زبان ها و اقوام و ملیت و فرهنگ ایرانیان را (که غالباً دست ساخت همسایگان روسی [سفید یا سرخ] یا ترک [میراث خواران امپراطوری عثمانی] یا دستپروردگان استعمار روسیه در نواحی آن سوی ارس است) به یک نظریه قدرت خواهی و باج طلبی از ملت ایران بدل سازد و به نام دفاع از کثرت قومی و فرهنگی و زبانی، و پشت نقاب انسان دوستی و «فدرالیسم» و عباراتی از این نوع، عوام زدگان و شستشو شدگان فکری را بسیج کرده و در برابر استمرار وحدت ملی ایرانیان و در برابر مهم ترین و شکوهمند ترین عنصر وحدت بخش و اشتراک آفرین مردم سراسر ایران، یعنی در برابر زبان فارسی به کار گیرد.  
متأسفانه این است هدف و انگیزه آقای براهنی در زحماتی که اخیراً بر دوش افکار قوم گرایانه و خطرناک خویش نهاده و فرسایش بی پروا و جسورانه ای که به قلم متفلسف و سفسطه گر و پر آشتم خویش تحمیل کرده است.  
گفتیم که بسیاری از این تقریرات تحریک آمیز و بد سگال، همه روزه به کرات گفته می شوند و صفحات و سایت ها و اکران ها و بلندگوهای بسیاری از نشریات حرفی و صوتی و تصویری را به اشغال خود در می آورند. باری امکانات هست و پول هست و سیاست و منافع گوناگون بیگانه در کار است و اسباب و ابزار ایران ستیزی از همه سو فراهم. اما به قول شاعر آزادی و مرد فرهنگ و ادب ایران، بهار:

«گرفتم آن که دیگ شد گشاده سر

کجاست شرم گریه و حیای او؟»

«براهنیسم» در گفتار:

(توضیحات مربوط به مضمون سخنان و روش «براهنیسم»

در پایان یادداشت ها با «اعداد رومی» (chiffres romains) مشخص شده اند.)

۱- روایات مکرر

در اینجا پیش از آن که به یادداشت های متعددی که هنگام خواندن در حواشی دو مقاله اخیر آقای براهنی نوشته ام مراجعه کرده و با تنظیم برخی از آنها به پاسخ ایشان بپردازم اجازه می خواهم که فرمول وار اهم تقریرات ایشان را اگرچه غالباً از فرط تکرار ۸۰ ساله، ملال آور و اسفبارند، خیلی پوست کنده و فارغ از رنگ و لعاب های متفلسف یا مظلوم نما در برابر نگاه و منظر خوانندگان قرار دهم:

- ایران کشوری ست «کثیر المله»! یعنی یک کشور است با چند ملت .  
 - در ایران یک « ملت غالب» موجود است به نام «ملت فارس» .  
 - این « ملت فارس » دست کم ۸۰ سال است (از زمان حکومت رضاشاه پهلوی تا امروز) سلطه خود را با زور و جبر بر سایر «ملت ها» تحمیل می کند. دولت مرکزی در ایران همواره نماینده و حافظ منافع «ملت فارس» بوده (به خصوص در زمان پهلوی ها و حکومت اسلامی).  
 - « زبان هند و اروپایی» فارسی از سوی «روشنفکران نژادپرست آریایی» به خرج «ملت عرب الاحواز» و «ملت بلوچ» و «ملت ترک» و «ملت ترکمن» و «ملت کرد» و «ملت لر» ، به خود این «ملت ها» تحمیل می شود. ( I )  
 - ما «ملت ترک» ایم و زبان فارسی از ما نیست.  
 - سایر «ملت» های نام برده به جز «ملت فارس» با ما مشترک المنافع وهم عقیده اند. هویت این «ملت ها» از هویت «ملت فارس» جداست و «ملت های دیگر می باید هویت ها ی خود را اشاعه دهند» .  
 - ایران باید فدرالی شود . ( II )

- ایران زندان «ملت ها» ست. و «ملت فارس» (یعنی زندان بان این «ملت ها» ) طبق آمار در اقلیت است. (۲)  
 - فرقهء دموکرات آذربایجان ایجاد شده بود تا دموکراسی برای ایران ایجاد کند!  
 خوب اینها بودند چکیده افکار کهنه شده و بید زده ای که دهه هاست از جایگاه دشمنی با ایران اما این بار از زبان آقای دکتر رضا پراهنی مطرح می شوند.  
 اما سخن بدین ها ختم نمی شود و هنوز به قول حافظ بازي هاي پنهان در پرده است . اکنون ببینیم و انگشت شگفتی به دندان گزیم و سخنانی را بشنویم که طرح آنها در جامعه امروز ایران نه فقط به تجربه در غوغاگری و آزمودگی در سفسطه و تخیلیت و تقلب متکی ست بل از کهن کینه ای جانسکار و غریزه ای تهی از حس تعلق به ایران و عواطفی بیرون از هرگونه احساس مسئولیت ملی و انسانی ، مایه ها برده و بهره ها گرفته است. سخنانی که بیان آنها ، خاصه به این لهجه و لحن و لون به جسارتی دیده نشده و به چشم و روئی کشف نشده نیازمند است. و اینهمه منضم با و تعبیه در روش ها و ترفندهایی ست که آشنایی با آن ها پیش از ارائه فشرده ای از تقریرات استاد ، خالی از فایده نخواهد بود:

### پراهنیسم در روش (۳) :

روش ایشان در جلوه ای کاملاً حرفه ای از ویژگی های زیر برخوردار است:  
 - از اسباب و ابزار نقدنویسی در ادبیات و نیز از فنون قصه پردازی و «عنصر خیال» بهره می گیرد. ( III )  
 - پرخاشگر و حمله ور است.  
 - مظلوم نما و طلبکار است .  
 - در برخی موارد غیر اخلاقی ، ضعیف کش و بی رحم است.  
 - ترس افکن و تهدید گر است. (IV)  
 - پر مدعا و رجزخوان است.  
 - از تحقیر و تحبیب بهره ور است.  
 - از باج دهی به عوام برخوردار است.  
 - فخر فروش عشیره و تبار و ولایت است .  
 - وکیل مدافع خود خواسته دیگران است . (V)  
 - به جناس سازی از عناصر نامتجانس متکی ست . (VI)  
 - بزرگنمایی و تقلیلگری، هردو ، ابزار تحریف و دعاوی دروغ می شوند.  
 - مفاهیم مربوط به حوزه ادبیات یا فلسفه و روانشناسی دستمایه جدل سیاستگر و وسیله خلع سلاح حریف می شوند.  
 - از «صنعت تخیلیت افکار» به تمام و کمال بهره می جوید. ( VII )  
 - نفرت از زبان فارسی ، کار را از حوزه نظر و عقیده به عرصه آسیب شناسی و پاتولوژی فردی و اجتماعی می کشاند.  
 - محور اصلی و هسته گهرین گفتار مبتنی بر یک اتنوسانتربیسیم بیمارگونه و پرستش نژادی (ترک) است.  
 - و اینهمه «آوازه ها» به یک غرض غایی چشم دوخته و آن برانگیختن احساسات قومی ، بیدار کردن دیو نفاق و روشن کردن آتش کینه و حسد و نفرت در میان ملت ایران است . (VIII)  
 - بنا بر این تحریک آمیز و عاری از حس مسئولیت است.

- نقد استتیکي تصویر «سوسک» و نقد «هرمنوتیکي» واژه «نمنه»  
 - نقد و تحلیل روانکاوي کاریکاتوربيست جوان زنداني.  
 - نقد شخصیت و افکار روشنفکران ، متفکران و ادبای ایرانی همچون هدایت ، شاملو ، نادرپور ، یار شاطر ، جلال خالقي مطلق و ... به اتهاماتي از نوع نژاد پرست و شوینيست و باستان گرا و ...  
 ( و حتي اهانت به دکتر افشار و دکتر شیخ الاسلامي با رها کردن عبارتي دون شأن قلم. IX )  
 - نقد باستان گرایي ۸۰ ساله ( از رضا شاه به بعد).  
 - دادخواهي قومي و نژادي در مقام وکیل مدافع همسر رضا شاه و مادر محمدرضا شاه. (X)  
 - برانھنيسم بر این اعتقاد است که اعتلاي زبان فارسي در طول تاريخ نتیجه «حسن نیت» و «تسامح»  
 و «انساندوستي» شاهان و امیران ترک بوده است که ۱۰۰۰ سال سلطنت کرده و اجازه داده اند که زبان فارسي «در حوزه هاي مختلف شعر و فلسفه و عرفان و نثر بدون مانع و رادع» توسعه پیدا کند» وگرنه ما امروز به جاي زبان فارسي با زبان ترکی سرو کار میداشتیم».  
 - از رواج موسيقي و تئاتر و رقص و انواع جلوه هاي فرهنگ و هنر ، و اسفالت شبانه تیريز در سايه دستگاه یکسالهء حکومت پیشه وري که «پدر همهء بچه هاي تبريز» خوانده شده ، ستایش مي شود و توطئهء استالين و «ملت فارس» به نمایندگي قوام السلطنه براي کوبیدن «دموکراسي آذربایجان» به اهل روزگار یاد آوري مي گردد.  
 - تغییر جهان و بروز انقلابات و کودتاها و برخی جنگ هاي داخلي در سال هاي اخيره ياد خوانندگان آورده مي شود. و نتیجه گرفته مي شود که «بسياري از ملت ها آزادي خود را به دست آورده اند» و چنین سرنوشتي براي «ملت هاي ساکن ایران» هم آرزو و مطالبه مي شود.  
 - آذربایجان باید «هويت خود» را اشاعه دهد.  
 - سراسري شدن تعليمات عمومي در کشور «یک خیانت به "ملت ها" بوده است» زیرا این "ملت ها" ناگزير شده اند که به نفع «ملت فارس» از زبان خود دست بردارند.  
 - زبان فارسي متکبر و مغرور است.  
 - بر اساس دعوي برانھنيسم : «با پول نفت "ملت عرب" زبان فارسي در ایران ترویج شده است».  
 - حذف زبان فارسي به عنوان زبان آموزش سراسري و ملي از مطالبات اساسي ست اگرچه تلويحاً عنوان مي شود.  
 - ایجاد اتحاد جماهير ایران باید در دستور کار قرار گیرد.  
 - آمار مراکز معتمد و ذیصلاح برانھنيسم فارسي زبانان ایران را ۳۳ درصد و بقيه «ملت ها» ي ساکن این سرزمين را ۶۷ درصد ارزیابي مي کند.  
 - طبق مطالبات برانھنيسم دو زبانه کردن پایتخت هم از لحاظ سازمان هاي دولتي و ملي و هم از لحاظ تعليمات و زبان ها و فرهنگ ها از اهمّ وظايف حکومت آینده (يا حال) است. (از ذکر دو زبان پیشنهادي خودداري مي شود!)  
 - باید زبان ترکی در تهران رسمي شود، چون بنا به منابع آماری مورد اعتماد برانھنيسم «ترک ها» در اکثریت اند !  
 همچنین مي باید با توجه به همین منابع آماری بر اساس «اکثریت يا اقلیت کمی» ، (مقدم بر دموکراسي سياسي ) دموکراسي زباني در ایران برقرار شود!  
 بسياري از این دعوي ارزش پاسخگويي هم ندارند چرا که مهر بطالت خود را بر پیشاني خود حمل مي کنند و تنها کاري که از آنان برمي آید لبخند طعن و تمسخر است که بر لبان اهل بصيرت مي نشانند يا احساس تأسفي است که در میان اهل درد و دلسوزان این ملت و این سرزمين برمي انگیزند . از این رو نیک تر آن است که به اشارتي گذرا يا سکوتي گویا از کنار آن ها گذر کنیم. اما برخی دیگر از دعاوي، متأسفانه ریشه در جان سختي ها و سماجت هاي دارند که نزدیک به یک قرن است در اثر بمباران هاي فکري و ایدئولوژیک از خارج و داخل ایران ، همچون ویروسي در خانهء برخی ذهن ها نشيمن کرده و ریشه دوانده و حتي فروپاشي دیوارهاي ستبر قلعهء روسي و مرگ جانکاه اردوگاه سوسیالیستي هم به ریشه کن کردن آنها توانا نبوده است. از این رو شایسته تر آن است که ( به ویژه براي آشنایي جوان تر ها و مردم با حسن نيتي که در این اوضاع آشفته ، در معرض برخي «مارکشي» هاي سياسي يا ایدئولوژیک قرار دارند) بر آن ها تأکید بیشتری شود و همراه با توضیحات گسترده تري پاسخ داده شوند.  
 در اینجا با اهمّ مسائل آغاز مي کنم و در میان آنها به اقتضاي فرصت و مناسبت، اشاراتي به موارد جزيي تر (و گاه کودکانه تر) نیز خواهم داشت که اینجا و آنجا ، در میان این دعاوي بي بنياد جاسازي و تعبیه شده اند:

## پاسخ

آقای برانھني ، ایران کشوري «کثیر المله» نیست و نيازي به تکرار نیست که این واژه بر اساس یک غرض سياسي ، به جهت تکميل متصرفات و تداوم تجاوزات استعماري تزاريسم ، از دورهء بلشویک ها در روسيه، و به کوشش دفاتر

ویژه دایره های نظریه سازی و ایدئولوژیک روسیه شوروی تدارک دیده شده و به واسطه تسخیرشدگان فکری و سیاسی و عقیدتی ایرانی در کشور ما رواج یافته است.

اساس و بنیامیه این نظریه شوم، برگرفته از کتابی ست به نام «سوسالیسم و مسئله ملی» که استالین برای به اصطلاح «حل مشکلات ملی» در روسیه استعماری و برای انتظام دادن و در واقع به جهت انقیاد کامل متصرفات تزاری و ملت های مسلمان قفقاز و ماوراء قفقاز و آسیای میانه تنظیم کرده بو و به مدت ۶۰ الی ۷۰ سال به وسیله شیفتگان بلشویسم و وابستگان فکری و سیاسی روسیه در ایران به نام «راه حل مارکسیستی مسائل ملی» در ایران تبلیغ می شد و مقصود آن بود که این نظریات دستوری با شرایط اجتماعی، تاریخی، جغرافیایی و فرهنگی و زبانی ایران تطبیق داده شود تا همان برنامه ها و آرزو های تزاریسم روسی، این بار به نام «مارکسیسم» و در جامه سرخ «اردوگاه سوسیالیستی» تحقق یابد. این هدف شوم حتی یک بار، یعنی در دورانی که بواسطه وقایع مربوط به جنگ جهانی دوم شمال ایران در اشغال ارتش سرخ بود واقعیت عملی یافت و به مدت یک سال شهرهای شمال غربی کشور ما را دچار آشوب و پریشانی و جداسری ساخت. هرچند خوشبختانه دشمن ناگزیر به ترک ایران شد و جز روسیاهی برای مزدوران داخلی و خیالبافی برای کزاندیشان یا شستشو شدگان مغزی باقی نهد.

پس جناب براهنی، اساس تئوری شما در این دو مقاله مبتنی بر یک پیش فرض بی بنیاد وارداتی ست و دست ساخت کارگاه های نظریه پردازي بیگانگانی ست که با طرح آنها ده ها سال است، اهداف سیاسی خاصی را دنبال می کنند و برای ارضاء آزمندی های منطقه ای و جهانی، تور تئوریک می بافند و به قلم برخی «ایرانیان» می نویسند و به زبان برخی «ایرانیان» می گویند. این گونه است که ویروس این تفکر منحرف در ذهنیت تعدادی از بازماندگان مرحوم سوسیالیسم روسی جان سختی می کند (۴) و آش دشمنان ایران را به هم می زند و برای مطامع برخی همسایگان و قدرت های بین المللی خوراک تهیه می کند.

چنین نظریه ای، به واسطه آن که با منافع کسانی که ایران را کشوری متشتت و ضعیف و پراکنده می خواهند هماهنگ است، به انواع چاشنی های نظری دیگر از نوع تئوری های نژادپرستانه پان تورانیستی میراث خواران ترک عثمانی یا خواب و خیال های پان عربیست های بعثی و ناصری تقویت شده و نیز از صدقات و دست و دلبازی های پترودلاری شیخ های حاشیه خلیج فارس و توحش بنیاد گرایانه و هابیسیم نفتالوده عرب نیز برخوردار است.

و در چنین وضعیت داخلی و منطقه ای و بین المللی ست که انواع «تریبون» های ترکی و عربی و اروپایی و آمریکایی را به اشغال خود درآورده است. پس آقای براهنی از شما انتظار نمی رود که شالوده افکار سیاسی خود را بر چنین نظریه ای بنیاد نهید به ویژه آنکه سالیانی درازی اندر «مظلومیت تروتسکی» این «شهید بزرگ استالینیسیم» گریسته و نوحه سر داده اید. اکنون جای بسی شگفتی ست که پان تورکیسم پنهان خویش رادر پرتو نظریات فریب کارانه حضرت استالین در باره «مسائل ملی» توجیه و تقویت می فرمایید! مردم چیز فهم جهان از شما انتظار ندارند که به تأثیر از استالینیزم بگویند و بنویسند و امضاء کنید که: «ایران کشوری است کثیرالمله!» آقای براهنی!

پیدا است، هرگاه این پیش فرض را مبنای تفرکات سیاسی خود قرار دهیم، آنگاه می باید در ایران به دنبال ملت ها و به خصوص به دنبال یک «ملت ستمگر» به نام «ملت فارس» بگردیم.

**گفتند: یافت می نشود جُسته ایم ما**

**گفت: آنک یافت می نشود، آنم آرزوست! (مولوی)**

و آن «آنی» که شما و همفکران آرزو دارید، ظاهراً وجود ملت های متکثر و متنوع در کشور ایران است و به ویژه وجود یک «ملت غالب» برای بنیاد و پی ریزی نظریات شما اهمیت حیاتی دارد!

آری ساختمان نظری شما به وجود «ملت ظالم» نیازمند است و بدون یافتن یا ایجاد یا تراشیدن یک «ملت غالب» و نشان دادن یک «قوم الظالمین» برای زمینه سازی اجرای یک «سنگسار» یا «شمع آجین ملی» (lynchage) در ایران پای چوبین استدلالتان خواهد شکست و کمیت فکریتان خواهد لنگید و به گِل فرو خواهد رفت. معادله شما یک طرف بیشتر ندارد: طرف دوم از این رو به جعل طرف اول معادله نیازمند شده اید و سراسیمه به دنبال «پرتقال فروش» می گردید تا او را «ملت ظالم فارس» بنامید! هم اکنون در یک بنگاه معاملاتی سیاسی که به نام «کنگره ملیت های ایران...» ساخته اید (یا همفکران شما ساخته اند تا با این نام دهان پرکن با محافل آنچنانی نشست و برخاست کنند و از «مزایای آن» برخوردار گردند!) و شمع و گل و پروانه و بلبل را به نمایندگی از مردم خوزستان و بلوچستان و کردستان جمع آورده اید، جای این «پرتقال فروش» خالی ست! و چنانچه مرز وقاحت سیاسی سراسر تاریخ رانیز درنوردد باز هم چنین «پرتقال فروشی» پیدا نخواهد شد و «ملت فارس» نماینده ای در «کنگره ملیت های...» شما نخواهد یافت! زیرا چنانچه به فرض محال، سیاستباز دغلی یافت شود و مجموعه بی آرمی های جهان را یک جا از آن خود کند و پلاک یا مدال «پرتقال فروش» به گردن بیاویزد و با برخورداری از لقب افتخار آمیز «فارس هوشمند» که شما به او عطا کرده اید، در «کنگره ها» و «فرقه ها» و «احزاب» ی از این قبیل، علم نمایندگی از «ملت ناموجود

فارس» را به دوش بگیرد نه تنها مضحکه و کودکان. کوی و برزن خواهد بود، بل به عنوان دیوانه می باید به نزدیک ترین تیمارستان شهرخویش عودت داده شود یا چنانچه، سلامت مشاعر و قوای عقلی او مورد تأیید پزشکان و عالمان علم روانکاو قرار گرفت، به اتهام خیانت به کشور و مردم ایران تحت تعقیب دادگاه صالحه قرار گیرد! زیرا در سرزمین ما ایران هرگز ملتی به نام «ملت فارس» وجود خارجی نداشته، ندارد و نخواهد داشت.

در این زمینه پیش از این به اجمال سخن گفته ام و مکرر نمی کنم: علاقمندان می توانند به این دو مقاله که در سایت های ایرانی انتشار یافته است، مراجعه کنند. (۵) تنها اشاره وار می گویم و می گذرم که هرگز تکلم به یک زبان دلیل وجود یک ملت نیست همچنان که انگلیسی زبانان جهان را «ملت انگلیس» خطاب نمی کنند و فرانسوی زبان های قاره آفریقا یا آمریکا را هم فرانسوی نمی دانند.

پس در ایران تنها یک زبان فارسی موجود است و نه یک «ملت فارس». اما مقصد شومی که در این واژه «ملت فارس» تعبیه شده و اصولاً «غرض از اطلاق واژه «فارس» به مردم فارسی زبان جهان آن است که این کلمه را در برابر واژه «ترک» یا «عرب» یا «بلوچ» یا «گرد» قرار دهند و متکلمین به زبان های ترکی و بلوچی و عربی یا کردی را در ایران تا حد «ملت» جداگانه ارتقاء دهند و مطالبه حق ویژه کنند. یعنی موقعیت و نقش زبان مشترک و سراسری و ملی و تاریخی و فرهنگی اقوام گوناگون ایران یعنی زبان فارسی را تا حد زبان یکی از «اقوام» یا به قول خودشان «ملت» های ساکن ایران کاهش می دهند و هم عرض و هم ارزش دیگر زبان ها و گویش های رایج در کشور ما قرار می دهند تا از متکلمین به این زبان به نام «حق قانونی و دموکراتیک» درخواست مطالبات ملی تا حد جدایی کنند! این است جوهر و هدف فکری که با تکیه بر تنوعات زبانی مردم ایران مرتکب «تئوری ملت سازی» می شود. (۶)

پس آنچه در ایران وجود دارد و وجودی درخشان و بنیادین دارد، نه «ملت فارس» که زبان فارسی ست. زبانی که به قول نویسنده بزرگ ایران دکتر غلامحسین ساعدی - که خود آذری بود و به زبان مادری خود هم بسیار علاقه داشت - : «ستون فقرات یک ملت عظیم است». (۷) و اگرچه تنها در ایران به آن تکلم نمی شود و نمی شده است، با اینهمه موجودیت ایران بدون این زبان که میراث مشترک ملی و رشته پیوند مردم سراسر ایران است، به مخاطره خواهد افتاد. و این سخنی ست که کلیه عقلا و اندیشمندان قوم ازهرتیره و نژاد و قبیله و ولایتی که بوده اند جملگی بر آنند.

نیازی به تکرار این سخن نیست که مردم سراسر ایران در ایجاد و گسترش و درخشش زبان فارسی نقش داشته اند. همه مردم ایران در بستر یک تاریخ مشترک، موارث ملی ما را (که سرچشمه اصلی هویت ایرانی ماست) و در این زبان منعکس و مسطور و مکنون است آفریده اند و خود نیز به تعبیری آفریده این زبانند. وجود آنان و هویت آنان با این زبان پیوند دیرین و گسست ناپذیر دارد و شمشیر هیچ نژاد و تباری قادر به بریدن این پیوند نیست و بگذارید بگویم که حتی اگر خود چنگیز و تیمور و هلاکو زنده شوند و تئوری استالین را در باره حل «مسائل ملی» بپذیرند و همچون همفکران شما به مذهب قوم پرستی و نژادگرایی میراث خواران ترکیه عثمانی ببینند و عضو «کنگره ملیت های ایران...» شوند و در مقام وکالت فضولی از «حقوق ملی» ارامنه و کرد و تاتی و طالش هم دفاع کنند و از قدرتهای خارجی برای ایجاد «فدرالیسم در ایران» تقاضای کمک و حمایت مالی و سیاسی کنند، باز هم قادر نخواهند بود که میان مردم سراسر ایران و حافظ و سعیدی و فردوسی و مولوی و خیام جدایی بیفکنند.

خیر آقای براهنی! این زبان بریدنی نیست و ایران را نمی توان به نام تنوع زبان ها و تکثر لهجه ها به پاره های گوناگون تقسیم کرد. پس بیش از این پیروان و فریب خوردگان را به دنبال خود سیاه نفرستید و هابیل را بر قابیل نشورانید.

**اختلاف لهجه ملیت نژاد بهر کس**

**ملتی با یک زبان کمتر به یاد آرد زمان**

**بی کس است ایران به حرف ناکسان از ره مرو**

**جان به قربان تو ای جانانه آذربایجان**

شهریار تیریزی

چتر زبان فارسی بر سراسر ایران گسترده است زیرا به لحاظ تاریخی زبان ملی و زبان مشترک و زبان آموزش همگانی و سراسری ست و جای زبان ها و لهجه های دیگر را تنگ نمی کند و نباید تنگ کند. اما، به بهانه آرزوهای برحقی که تقویت زبان ها و لهجه های رایج در ایران را از دولت های مرکزی درخواست دارند، نمی توان و نمی باید شمشیرکین جوئی در برابر زبان فارسی برکشید و با شعار حذف زبان آموزش سراسری و ملی در برخی از ایالات مرزی کشور ما، تیشه به ریشه ملت ایران کوبید. زبان فارسی از میان رفتنی نیست زیرا با اتحاد ملی ایرانیان یعنی با موجودیت ایران گره خورده است و این نکته را دشمنان کشور ما به خوبی درک کرده اند و درست به همین سبب است که زبان مشترک و ملی ایرانیان یعنی زبان فارسی دري را نشانه گرفته اند!

هویت ایرانی از زبان فارسی ، از گلستان و بوستان سعدي ، از شاهنامه فردوسي ، از دیوان حافظ و از سرود ها و نغمه هاي روستايي باباطاهر و فايز دشتستاني ، حتي از نوحه هاي جوهری و مرثیه هاي محتشم کاشانی جدانیست. هویت ایرانی همان سنگ مزار اجداد من و شماست. هریک از اعضاء ملت ایران و هریک از شهروندان این کشور (در هر کجای این سرزمین که بوده باشند و به هر زبانی که تکلم کنند) ، سرگذشت نیاکان و پیشینیان. خویش را و عهدنامه ها و مقاوله نامه ها و معارضه نامه ها و فتح نامه ها و سندهای خانوادگی ازدواج ها و برادرخواندگی ها و مالکیت ها و سلب مالکیت ها ، وصییت نامه ها و تفویض نامه ها و طومارها و عرض حال ها و هزاران نسخه از یاد نامه ها و یادگارها و عریضه ها را به زبان فارسی می خوانند و به زبان فارسی ست که گورهای گم شده عزیزان خود را پیدا می کنند. حالا شما برای مردم آذربایجان و دیگر شهروندان مناطق مرزی کشور ما از شمال تا جنوب نسخه می نویسد و امرنامه به دولت مرکزی می فرستید که : هرچه زودتر به قول شما : این «ملت ها می باید هویتشان را اشاعه دهند!»؟

آقای براهنی تصور نکنید که هویت مردم ، شعر یا نثر شماست که می باید به هر قیمتی «اشاعه» داده شود! هویت مردم ایران همان شاهنامه ای ست که بر رف خاندان های ایرانی آذربایجان با همهء شکوه و هیمنهء خویش نشست است . هویت همان نگاه حرمتگرای ست که به سوی این کتاب می چرخد و اسطوره ها و شاهان ایرانی پیش از اسلام را پای کرسی ها یا دیگر حلقه های فرهنگی خانواده های ایرانی فرامی خواند. هویت همان احترامی ست که به دیوان حافظ نثار می شود . همان پیچ و تاب دلآویز نستعلیق و شکسته ایست که خوشنویسان مکتب تبریز کتابت کرده اند و از زبان حافظ به آیندگان گفته اند :

**یار بیگانه مشو تا مبری از خویشم  
غم اغیار مخور تا کنی ناشادم**

هویت همان آوازه جادویی اقبال السلطان آذر است وقتی در سه گاه قفقازی یا در بیات شیراز می خواند.

**گویند کسان بهشت با حور خوشست  
من می گویم که آب انگور خوشست  
این نقد بگیر و دست از آن نسپه بدار  
آواز دُهل شنیدن از دور خوشست ! (خیام)**

جناب آقای براهنی ، استاد دانشگاه . در این رشته درسی متأسفانه شما کم آورده اید و دانشجوی باهوشی در ایران نخواهید یافت!

کلید هویت ایرانیان – از هرتیر و طایفه و تبار – در زبان فارسی تعبیه است و این هنری ست که تاریخ به این زبان عطا کرده و نقشی ست که گذشتهء مشترک بسیاری از اقوام و عشیره ها و تبارها و نژادهای این سرزمین بر عهدهء زبان فارسی نهاده و این میراث مشترک و یکدله ساز را به ایرانیان سپرده است. و ملت ایران بابت این هدیهء بزرگوار و نجات بخش به احدی بدهکار نیست، تا چه رسد به این که – آنگونه که شما و برخی نژادپرستان می گویند و می نویسند – مدیون یورشگران و تجاوزکارانی بوده باشد که از مرزهای چین و نواحی دوردست آسیای مرکزی به قصد جهانسوزی و ویرانگری به ایران و هند و بخشی از اروپای شرقی سرازیر شده بودند. اگر کسی به دیگری بدهکار باشد این یورشگران قبایل و سلسله های متخاصم ترک یا مغول یا گورکانی نژادند که بارها شهرهای ایران را ویران کرده اند (شهر تبریز ، همین شهر که شما به آن فخر می فروشید و «باغ عدن باستانی» و «پایتخت ترکان ایران» اش می نامید، دست کم سه بار به وسیلهء لشکر متخاصم سلسله های ترک و عثمانی اشغال و ویران شده است و مردم آن کشته شده و زنان و کودکان و هنرمندان آن به اسارت برده شده اند.

( و من نمیدانم چگونه می شود هم تاریخ باستانی شهر خود را دوست داشت و از آن خود دانست و با مردمانی که در طول تاریخ قربانی ظلم و تجاوز شده اند احساس همدلی و هم ریشگی داشت ، وهم به واسطهء یک شیفتگی و سرسپردگی ایدئولوژیک نژادی ، یورشگران و متجاوزان به این شهر را ستایش کرد و آنان را پدران و اقوام و اجداد خود پنداشت!).

پس بدهکاران به این سرزمین نه زبان فارسی که تجاوزگرانند که به اعجاز مدنیت دیرین و زبانی که محمل و کجاوهء این مدنیت و فرهنگ بود و در کلام بزرگانی همچون بیرونی و ابن سینا و رازی و بیهقی و فردوسی و نظامی و عطار و سهروردی و عین القضاة و روزبهان و شمس و مولوی و سعدي و نظامی و خاقانی و فلکی شیروانی و حافظ و همام و صائب بیان می شد ، کم کمک رام شدند و نام و هویت و ایرانیت باشندگان این سرزمین را به خواست یا به اکراه پذیرفتند تا آنجا که شیوهء مُلکداری خود را از آنان اقتباس کردند و به زبان سعدي : «پلنگان رها کرده خوی پلنگی» به قول حافظ : «صلای به شاهان پیشینه» زدند و حتی شیوهء زیست خود را در رزم یا در شکار و بزم از

آنان گرفتند و بر کشوری فرمانروایی کردند که به دانش و خرد و سیاست وزیران و منشیان و مستوفیان و دانشمندان این ملک اداره می شد.

گفتنی ست که هیچ گونه سنخیت نژادی یا اشتراکات قبیله ای یا زبانی یا فرهنگی در میان سلاطین و امرا و سلسله ها و قبایل ترک و مغول و تبار نبود که هر یک از این گروه سه گانه برخاسته از تبار و زبان و فرهنگ خاص خود بودند . موجودیت و هویت آنان در دشمنی با یکدیگر معنی می یافت و پادشاهان و سلسله های گوناگون در جنگ ها و مخاصمات پی در پی و خانمان برانداز بریکدیگر غلبه می یافتند این تاخت و تازها و غارت و یغما ها و جنگ های جهان سوز همواره در میان اعضای یک خاندان نیز برپا بود . پسر بر پدر می شورید. پدر فرزند را کور می کرد و جنایت ها بود که اعضاء قبایل و خاندان ها و سلسله ها به ضد یکدیگر برجنایت می افزودند و آنان که در میانه می سوختند و نابود می شدند مردم کشور ما بودند . از اهالی تبریز و مراغه و زنجان بگیرد تا برسید به نیشابور و زاهدان و کرمان و اصفهان و ری و قزوین . مردم سرزمین ما قرن ها بهای این تاخت و تازهای خانگی شاهان و امیران و غازیان و سرهنگان ترک و تاتار و مغول را پرداخته اند . تداوم هزارساله حکومت سلسله های شاهی ترکان و تاتاران و مغولان در ایران همواره تداوم دشمنی و جنگ این یک بر ضد آن دیگری بوده است و هر یک از آنان حکومت خود را بر ویرانه های خاندان پیشین بنا می نهاده است .

می خواهید بدانید روش حکومتداری بسیاری از این شاهان ترک تبار و نیز رابطه شان با فرزند یا پدر خویش چگونه بوده است تا نمونه ای از این جنگ ها و غارت ها و ویرانگری ها را به یاد بیاورید و دریابید که چگونه در بستر آشوب های روزگار ، مردم ری و قزوین و اراک و کاشان و اصفهان و سایر نواحی مرکزی ایران (عراق) با همان شمشیر قتل عام و زیرسُم همان ستورانی له می شدند که مردم تبریز و مراغه ؟

باری ، به این سخن حافظ در باره رفتار امیرمبارز محمد مظفر (شاه غازی) و نیز رفتاری که فرزند وی با او کرده است توجه بفرمایید تا مشتکی از خروار و یکی از هزاران بی رحمی و قساوت را از زبان خواجه شیراز بشنوید :

شاه غازی خسرو گیتی ستان  
آنکه از شمشیر او خون می چکید  
سروران را بی سبب می کرد حبس  
گردن را بی خطر سر می برید  
عاقبت شیراز و تبریز و عراق  
چون مُسخر کرد ، وقتش در رسید  
آن که روشن بُد جهان بینش بدو  
میل در چشم جهان بینش کشید .

می بینید که «سلطان غازی» ( «خسرو» گیتی ستان ) ، یعنی ولی فقیه عصر حافظ ، (سلطانولی امام) امیرمبارزالدین محمد مظفر پس از تاخت و تاز و غارت و کشتار ، در تبریز(مشهور ترین شهر آذربایجان که شما «پایتخت نمادین ترکان جهان» اش می خوانید) و شیراز و شهرهای مرکزی ایران و پس از تسخیر این نواحی به دست پسر خود کور می شود.

از این شیوه خشونت و نامردمی که در میان سرکردگان و حکمرانان ۱۰۰۰ساله ایران رایج بود ، فراوان می توان مثال آورد و حتی نیازی نیست که به سقط بیضه بنیانگذار سلسله قاجارها اشاره ای کنیم.

(با توجه به این نکته شاید بفهمید چرا احمد شاملو از نام خویش یعنی از انتساب به ایل «شاملو» - که یکی از ایلات هفت گانه قزلباش بودند و خون ریزی ها کرده بودند - بیزاری می جوید و شاید بفهمید که حس او نه بیانگر «نژادپرستی ضدترک» - چنان که شما می گوئید - بلکه شهادت صمیمانه ایست بر انسان دوستی و هومانسیم این شاعر بزرگ معاصر . زیرا وجود و نام خویش را بری و بیگانه از ستمگری های تبار و طایفه ای می خواهد که به آن منتسب است! و به عنوان شاعر ، بد نیست که شما هم به او تاسی جوئید و از پرستش موهوماتی از نوع نژاد و تبار و ولایت و قبیله بگریزید !)

باری، هیچ نقطه اشتراکی در میان این سلاطین یا امرای مستبد نمی توان یافت و نه هیچ اثری که تعلق آنان را به یک عنصر ریشه دار فرهنگی یا قومی یا زبانی اثبات کند یا از وجود نوعی عرق نژادی و تباری و خونی در میان آنان سخن گوید:

نقطه اشتراکی اگر میان آنان باشد چیز دیگری جز ایران و استمرار فرهنگی و تاریخی آن نبوده و نیست . ایرانی که به عنف و جبر یا به هر دلیل دیگر در آنجا به سلطنت رسیده بودند و سنت پادشاهی دوهزار ساله را در این کشور به مدد وزیران و مستوفیان و خردمندان این سرزمین ادامه می دادند و زبان فارسی برای آنان محمل این فرهنگ و استمرار تاریخ کشوری شده بود که بر آن حکومت می کردند. آنها که می کوشند یک ملت ترک از دل ۱۰۰۰ سال غارت و

خونریزی قبایل و عشایر متخاصم و معاند بیرون بیاورند و یک «زبان واحد ترکی» به آنان بدهند و قیای «فرهنگ واحد ترک بر آنان بپوشانند» و این «لولو»ی ساختگی خود را در برابر ملت ایران (که این روزها به جسارت یا به نادانی یا به دستور، «ملت فارس» اش می نامند) قرار دهند، جز با تمسخر و لبخند اهل فهم و درک، مواجه خواهند بود. پیداست که آن گروه از مطالبات نژادی که خود را پشت مسئله تنوعات زبانی و فرهنگی پنهان می کنند، مقصودی جز تبرئه ترکتازی ها و ویرانگری های قبایل متخاصم و خونریز را ندارند و فکر و فلسفه شان مبتنی بر تئوری های نژادی و فاشیست مآب اواخر قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم است. آنان در پرتو این تئوری ها و با چنین شیوه کبود ایدئولوژیکی ست که به تاریخ ایران و سرگذشت مناطق و نواحی مختلف این سرزمین می نگرند و تفسیر های هذیان آلودی از داستان زبان فارسی و تمدن ایرانی ارائه می دهند و در بوق و کرنا می دمند. تفسیرهای مقلوب و مجعولی که برخاسته و حاصل گم گشتگی های فکری و نگاه کژنگر آنان است. روشن است که هیچ نقاب مظلومیتی نیز قادر نیست تا وجود این تخمه و نطفه توسعه طلبی و تجاوزگری و مخالفت با آزادی و حقوق انسانی مکنون در تئوری های آنان را از نگاه تیزبین انسانهای آزادی خواه و بشردوست پنهان نگاه دارد. هرچند افکار خود را در انواع زورورق ها و بسته بندی های مساوات طلبانه یا دموکراتیک بپیچند و به نام تکثر فرهنگی و زبانی اهداف ناموجه خود را به عبارت هایی از نوع «فدرالیسم» یا «حق تعیین سرنوشت» یا «اتحاد جماهیر ایران!!» و امثال این مفاهیم زینت دهند!

از این رو شایسته شما نیست که عنصر ترک را در برابر ایرانیان و در برابر زبان فارسی پرچم تفاخر نژادی و قبیله ای سازید و «طلب پرداخت نشده» مهاجمان خارجی را از ایرانیان مطالبه فرمایید. استمرار هویت و همدلی و همبستگی و همنوایی و همدردی و همزنجیری ایرانیان ریشه دار تر از آن است که تئوری های قالبی و دستوری و بخشنامه ای بیگانگان بتواند آن را به سموم نفاق بیالاید و با ایجاد تفرقه و شکاف در میان مردم ایران، زمینه ساز نزاع داخلی و جنگ برادرکشی گردد و نمونه دیگری از آن توحش جنگل را در میان بخشی از ایرانیان بیدار سازد که ترکان عثمانی در اواخر قرن نوزدهم نسبت به ارمنه بروز دادند، یا نازی های آلمان هیتلری نسبت به یهودیان و کولی ها روا داشتند یا صرب ها در یوگوسلاوی بنام نژاد اسلاو بر ضد هم وطنان غیر اسلاو خویش مرتکب شدند. (۸)

شما نیز آقای براهنی همچون سایر همفکران، زبان ترکی و استان آذربایجان ما را بهانه می کنید تا از پان تورکیسم و از نژاد و تبار ترک حمایت کنید. شما از زبان ترکی، دین درست می کنید و «مؤمن و ملحد» می تراشید و «مؤمنان» را به بریدن سر «ملحدان» گسیل می دارید و این کار شاعر نیست، خاصه اگر در مقام علمدار ی «مدرنیسم»، نسبت به حقوق انسان ها و برابری ها و برادری ها اظهار حساسیت کرده و گاهی نیز دف و دایره هومانیسیم و صلح را به صدا درآورده بوده باشد!

شما به چه حقی زبان فارسی را به «محروم داشتن هم وطنان مناطق مرزی کشور ما از هویت» متهم می دارید؟! این چه تهمتی ست که به مردم ایران می زنیید آقا؟ یعنی اگر به ترکی در دانشگاه درس خوانده بودند هویت داشتند، اما اکنون که به یمن آموزش سراسری و ملی و رایگان و اجباری ایران دکتر و مهندس و ادیب و سیاست ورز یا تاجر یا هنرمند شده اند، دیگر هویت ندارند؟

آقای براهنی مردم آذربایجان ایران که به یمن آموزش ملی و سراسری و رایگان کشور، اینهمه باسواد و روشنفکر و متخصص و هنرمند به جامعه ایران عرضه کرده اند بر اساس نظریه شما و همفکران هویت ندارند و لابد آنها که ۷۰ سال در قفقاز یا ترکمنستان زیر پوتین های تزاریسیم سرخ له شدند و جز دندان های طلا، از ادب و تاریخ و فرهنگ و سنن و آداب و شعائر اجدادی هیچ چیز دندان گیری برایشان باقی نمانده است، هویت دارند و هویتی مستحکم، چون در مدارس خود به زبان ترکی آموزش دیده شده اند؟

لابد فرزندان و اعقاب مردم مسلمان آسیای صغیر که پان تورانیسم فاشیست مآب همه چیزشان را گرفت تا «ترکیت» آنها را به خلوص هیجده عیار برساند به زعم شما هویت یافته اند، اما مردم ایرانی آذربایجان که به زبان پدران خود و به زبان شمس و به زبانی که پرورده و برآمده و جهانگیر شده شهر و دیار خود آنان بوده است درس خوانده و دانش آموخته اند، از نگاه ایدئولوژیک و سیاست زده شما هویت ندارند؟!

آیا مردم قفقاز و نیز مردم بسیاری از جمهوری های تحت تسلط تزاریسیم و تزاریسیم سرخ - که به قول شاعر تاجیک خانم گل رخسار - دو بار (و برخی از آنها سه بار) بی سواد شده اند، مساجدشان تبدیل به اسطبل شده، زنگ کلیساهایشان زوب شده است تا از آن داس و چکش ساخته شود و بر سردر اماکن متبرکه آنان آویخته گردد، کتاب ها و اسناد و سرگذشت پدران و قباله ازدواج مادرانشان را کود کرده اند و ۸۰ سال نوکران چشم و گوش بسته روس آنچنان تسمه از کرده آنان کشیده اند - تا آنجا که اگر امروز بر سر گور پدران و مادران خود بگذرند، حال و روز و حس و ادراکشان با حال و روز و حس و ادراک توریست های ژاپنی بر ویرانه های یک تمدن مایایی در امریکای لاتین تفاوتی نخواهد داشت - هویت خود را حفظ کرده و به گفته شما «اشاعه» داده اند؟

اگر به مدرسه ترک زبان رفتن و به ترکی درس خواندن، هویت بخش و فرهنگساز می بود پس کجاست فرهنگ توسعه یافته و جهانگیر شده مردمان این سرزمین های مغلوب؟ کجا هستند شاعران و نویسندگان آنان؟

پس چرا دیگر طالبوف ها در تفلیس سخن نمی گویند؟ آخوند زاده ها و قراچه داغی ها چرا نمی نویسند؟ پس میرزا علی اکبر صابر ظاهر زاده کجاست؟ کجاست او که به هنگام سرودن و به زبان ترکی سرودن ، نام ایران و آرزوی بهروزی کشور ما در شعرهایش موج می زد؟ و خود یکی از پایه گذاران شعر مشروطیت ایران بود؟ با دهخدا مراد و مکاتبه و دوستی داشت و بیشترین تأثیر را بر شاعرانی همچون نسیم شمال و حتی عشقی داشت تا جایی که به قول بهار:

احمدای سید اشرف خوب بود

شیوه اش مرغوب بود

لیک «هوپ هوپ نامه» بودش در بغل !

و همو بود که بخش هایی از شاهنامه فردوسی را نیز به شعر ترکی برگردانده بود :

پس اولدوم بویوردی شه نیک پی

خدیبو جهندار کاووس کی

کرک لشکر ایتسون سرور و نشاط

سرورو نشاطه آچیلسون بساط

بزرگان ایران قوروپ دستگاه

بزندی طلاطله قصر شاه....

میرزا علی اکبر صابر: «هوپ هوپ نامه»

پس چرا کسی که در شعر ترکی قرن بیستم می درخشد و تنها به واسطه دو یا سه شعری که به زبان ترکی سروده است ، تاج شهریار تاریخ شعر ترکی بر سر می نهد ، یک دانشجوی سابق دانشکده پزشکی ایران یعنی محمدحسین بهجت تبریزی ، «شهریار» غزل معاصر فارسیست؟ پس چرا شهریار در میان آنها که به زعم شما هویت خود را حفظ کرده و اشاعه داده اند ظهور نمی کند ، بلکه از کوچه های تبریز ، از زادگاه شمس و همام و صائب برمی خیزد و در میان خیمه خیم باحافظ هم پیاله می شود و از میان سنگفرش کوچه های تبریز که هنوز رد و اثر پای خیابانی و ستار و کسروی بر آنها باقی ست ، میخواند :

زنده تاهست ، نام ایران است

زنده تا بود نام ایران بود

و جوانان آذربایجان را با کلامی که سراپا مهر به میهن است ندا در می دهد که :

«مادر ایران ندارد چون تو فرزندی دلیر

روز سختی چشم امید از تو دارد همچنان!» ؟

می دانید چرا؟ برای این که شهریار هویت داشت و به این هویت آگاه بود و بر آن اطمینان خاطر و اعتماد کامل قلبی داشت ! شهریار همچون شما به انگیزه اغراض و امراض غیر فرهنگی و غیر وطنی زبان فارسی را «برای انتقام» یاد نگرفته بود و منتقد ادبی نشده بود تا روی «ملت فارس» را کم کند(۹) و بیهوده نبود که بیش از ۵۰ درصد غزل های حافظ را استقبال کرده بود و خواجه شیراز را و سعدی را و مولوی را به جشن شکوهمند شعر خود دعوت می کرد!

اما شما با این شمشیر دشمنی که در برابر زبان فارسی از رو بسته اید قصد دارید تا دیوان ۱۰۰۰ صفحه ای شهریار را بسوزانید . تا همام و صائب را از زادگاهشان اخراج کنید تا شمس را به چاه بیندازید و سرنوشتی را که نظامی در گنجه و خاقانی در شروان و مولوی در قونیه یافته است نصیب شمس و صائب و قطران و همام و شهریار سازید. تا چنانچه «فردای محشری» حقیقت داشت و این بزرگان را به معجزه ای از گور خویش برانگیخت ، از خواندن نام خود بر مقابر خود ناتوان باشند! شما با پارسی ستیزی تان می خواهید سرگذشت و تاریخ و هویت و میراث فکری و معنوی دو، سه هزارساله مردم این دیار را محو کنید و این یک برنامه انحطاط فرهنگی است. یک پروسه بی فرهنگ سازی است و کوشندگان چنین پروژه شومی آرزو دارند تا یک شبه بخش بزرگی از ملت ایران، بی تاریخ و بی سرگذشت شوند و نام این هویت زدایی از مردم کشور ما را مبارزه در راه تکثر فرهنگی و زبانی برای «احراز هویت» و «اشاعه هویت ترکی» یا «هویت عربی» یا «هویت لری» یا «هویت بلوچی» و.... نهاده اند. یعنی مقصدشان امحاء مدنیت و شهرنشینی و بازگشت به هویت های ایلی و عشایری و قبیللیه ای و چادرنشینی ست.

این چه هویت گسترده و فرهنگ پروریست که هدفش بریدن زبان فرهنگ و معنویت و تاریخی یک سرزمین بوده باشد و با شعارهایی از نوع: «زبان فارسی تحمیلی ست» یا «زبان فارسی از من نیست» یا «زبان فارسی متکبر است» و از این قبیل بخواهد رابطه مردم را با تاریخش و با پدرانش و با فرهنگ و معنویت چندین هزار ساله اش قطع کند؟ می خواهید برای بخش مهمی از سرزمین ایران آتاتورک بتراشید؟ تا پدر ترکان محسوب شود؟ مگر مردم رشید آذربایجان از زیر بته بیرون آمده اند که شما آقای براهنی سید جعفر پیشه وری را «پدر همه بچه های تبریز» می نامید؟

بروید به کتاب «نامه هایی از تبریز» که تقی زاده و ادوارد براون برای یکدیگر می نوشتند مراجعه کنید. در آنجا چند تصویر چاپ شده است. به دقت نگاه کنید، ببینید ده ها جوان دلاور آذربایجان را که به دارها آویخته اند و سربازان روس زیر پای آنها سورچرانی می کنند. به یاد بیاورید که مردم این مناطق چه جان ها که برای نجات این سرزمین نفاشده اند. حالا شما برای آنها پدر پیدا می کنید؟ آنهم پدری که ارتش سرخ و استالین به دلالتی نوکرش باقروف روی صحنه خیمه شب بازی یک ساله خویش آورده بود؟ خیر آقای براهنی!

مردمی که طالبوف ها و رشیدی ها و مستشارالدوله ها و میرزا آقا تبریزی ها و ستار ها و خیابانی ها و کسروی ها و تقی زاده ها و دهخدا ها و اعتصام الملک ها و شهریار و کاظم زاده ایرانشهرها داشته اند، از «پدر» های وارداتی امثال شما بی نیازند!

و هیچ سزاوار نیست که این روز ها کسانی پیدا شوند و از زبان شما بگویند که «زبان فارسی موجب هویت باختن مردم مناطق مرزی ایران شده است!» آیا شنیدن این سخن موی بر اندام یک شاعر و نویسنده فارسی زبان راست نمی دارد؟ و شما آیا حاضرید که این سخنان خود را در خلوت خود تکرار کنید و یکبار دیگر در برابر آئینه وجدان، از زبان خود بشنوید؟

خیر آقای براهنی! شایسته شما نیست که اینگونه از ملت ایران مطالبه احراز هویت برای هم وطنان آذربایجانی یا ترک زبان پایتخت نشین ما کنید و «هویت یافتگان» بادکوبه و تفریس را نمونه و مدل خویش قرار دهید!

به راستی جناب آقای براهنی، آیا مردم ترکیه هویتی پایدار تر و مستقر تر و مستمر تر دارند یا ایرانیان آذربایجانی ما؟ آیا ترک های ترکیه امروز واقعاً می دانند که صدسال پیش از این در کشورشان چه گذشته است؟ چه خوانده اند؟ چه نوشته اند؟ چه آفریده اند؟ هنر چه بود؟ خط چه بود؟ موسیقی چه بود؟ آیا به واسطه سیاست های اراده گرایانه یک دیکتاتور نظامی. کوه بین رابطه مردم ترکیه با گذشته تاریخی، فکری، فرهنگی کشورشان قطع نشده است؟ آیا یک چاه ویل گسست و انقطاع میان مردم و اجدادشان حفر نکرده اند؟ آیا به فتوای بخشنامه ای یک مستبد، طی ۱۰ روز خط چند صدساله مردم آسیای صغیر را از صفحه روزگار نزدودند و تنها بر مینا و به واسطه یک عقده علاج ناپذیر حقارت در برابر غرب، پیوندها و ریشه انسان های آن سامان را از بُن برنکنند؟

و مگر نبود که به این نیز اکتفا نکردند و از آنجا که که کتابت ترکی به دلیل عدم انطباق مصوت هایش با حروف لاتین، نامیسر بود، به دستور بخشنامه «پیشوا» تعدادی از مصوت های زبان ترکی رانیز حذف کردند و از یک زبان ریشه دار کهنسال، به قول ملای روم، «شیر بی بال و دم و اشکمی» ساختند تا با خط اروپایی منطبق و سازگار شود؟ زبانی که اگر مردگان صدساله آسیای صغیر از خواب برخیزند جز شباهتی تمسخر انگیز با زبان خویش در آن نخواهند یافت!

طرفه اینجاست که کسانی که بیش از هر دشمن و بیگانه ای تیشه به ریشه زبان و کتابت و فرهنگ ترک زبانان روم شرقی زده اند بیش از هرکس دیگر در این کره خاکی صلاهی نژادگرایی پان تورکی در داده اند و علم اتحاد ترکان جهان به دوش کشیده اند و برخی شیفتگان مغز شویی شده سرزمین ما را نیز به دام افکار مخرب خویش افکنده اند و شگفتا! هزار بار شگفت!

آن هویتی که پان تورکیست ها و میراث خواران نژادپرست ترکیه عثمانی برای مردم این منطقه ساخته اند، نه ترک است، نه مسلمان است و نه اروپایی ست بل چیزی ست بیرون از این هرسه که هم از گذشته خویش بریده است و هم اعتماد به نفس خود را به سوی آینده از کف نهاده است و بدین سبب است که اینگونه خالی از هرگونه غرور ملی، سال هاست پشت در اتحادیه اروپا به انتظار اجازه دخول نشسته است و علف زیر پای خود سبز می کند. اما اروپائیان به این «شرقی منقاد و غمگین» اعتنایی نمی کنند زیرا نه به «لائسیته» اش اعتمادی و نه از اسلامیسم نهان شده در نقاب اروپائی او دل خوشی دارند! این است وضعیت کشوری که ده ها سال است متکی و مبتنی بر ایدئولوژی نژادگرایی پان تورکی اداره می شود، اما در آرزوی نیل به یک هیأت تمام عیار اروپاییست! و باز هم این مولانای قونیه است که تراژدی تاریخی این کشور را در تمثیل های خود بازتاب می دهد. (۱۰)

آن شغالی رفت اندر خم رنگ  
واندر آن خم کرد یک ساعت درنگ  
پس برآمد پوستین رنگین شده  
کاین منم طاووس علیین شده!

آري آقاي براهني، زبان تركي را بهانه نكنيد و شيفتگي خود را به ايدئولوژي هايي كه امثال ضياء گوک آلپ در تركيهء آتاتوركي تدوين کرده اند - و شما نيز در معرض نفوذ آن واقع شده بوده ايد - پشت نقاب مظلوميت زباني و فرهنگي پنهان نسايزد.

مقدمه اي كه شما بر ترجمه و چاپ آثار صمد بهرنگي در تركيه نوشته ايد به اندازه كافي دست شما را رو کرده است. در آن مقدمه نيز شما شكايت از «ملت فارس» را پيش ترك هاي تركيه مي برديد و به بيان مطالبتي مي پردازيد كه متأسفانه از دلبيستگي شما به تركيهء عثماني حكايت دارد و در بي مهري شما نسبت به زبان و ادبيات فارسي و درقبال كشور خودتان جاي هيچ شك باقي نمي نهد! (همين شكايت را در مقدمهء كتابتان كه به خرج دولت فرانسه به فرانسوي ترجمه و چاپ شده است نزد فرانسويان نيز برده ايد و از «ستم فارس» نالیده ايد!).

در مقدمه اي كه برچاپ آثار بهرنگي در تركيه نوشته ايد، درس خواندنتان را و فارسي آموختنتان را و نويسنده و شاعر فارسي زبان شدنتان را و «روشنفكري» تان را نتيجهء «ظلم فارس» مي ناميد و تا آنجا پيش مي رويد كه حتي نثر فارسي عرفاي ايراني را به ترك و فارس تقسيم مي كنيد و ميان شمس و مولوي (به قول شما «ترك و آذري!») و روزبهان بقلي شيرازي (به گفتهء شما «فارس!») نيز تفرقه نژادي مي افكنيد. «عينيت گرائي» را به «تركان!!» (يعني مولوي و شمس و نظامي) مي بخشيد و «ذهنيت گرائي» را نصيب «فارس ها!!» (روزبهان بقلي شيرازي) مي سازيد؟ (۱۱)

به راستي آقاي براهني، نام اينهمه پريشان گويي را چه مي توان نهاد؟ آيا هرگز از خود پرسیده ايد كه تخمهء اتنو سانتريسم و زهر ايدئولوژي هاي نژاد گراي تركيهء آتاتوركي با شما چه کرده است؟ آيا احدي شكايت خويش و پيوند، اينگونه كه شما برده ايد پيش بيگانگان برده و اينچنين برضد كشور خود پرونده سازي کرده است؟

و گويا با تأسف مي بايد پاسخ تلخ اين سؤال را از زبان سعدي بشنويم كه گفت:

**كس اين كند كه ز يار و ديار برگردد ؟**

**كند ، هرآينه گر روزگار برگردد!**

و نكند كه روزگار برگشته است؟

ورنه اين ترجيع بند «ستم ملي» و «ستم زباني» كه پيش بيگانگان تكرر مي كنيد و رابطهء بخشي از ملت ايران را (آنها كه فارسي زبان مادريشان است) با بخش هاي ديگر اين ملت (آنان كه در خانه هاشان به زبان ديگري جز فارسي تكلم مي كنند) رابطهء استعماري مي ناميد، به چه معناست؟ از قول جلال آل احمد: «آذربايجان را مستعمرهء تهران» مي ناميد. تهرايي كه حدود ۵۰۰ سال پيش روستايي بيلاقي شاه سلطان حسين ترك نژاد بود و از حدود ۲۰۰ سال پيش كه پايتخت قاجارهاي ترك شده است مدام از اين سوي و آن سوي اين كشور مهاجر پذيرفته است و بسياري اين ترك هايي كه شما مي گوييد در تهران اكثريت دارند، بيش از ۴ يا ۵ نسل است كه در اين شهر ساكنند. و بسياري از اين بسياران جز فارسي زبان ديگري نمي دانند.

شما كي و كجا و بر اساس چه معيار و روش علمي آمار گرفته ايد و زبان داني و نژاد و خون و ژن هاي مردم تهران نشين را به آزمائشگاه برده، زير ذره بين نهاده و مطالعه فرموده ايد كه اكثريت و اقليت زباني و نژادي در پايتخت ايران پيدا مي كنيد و مطالبات سياسي «ساختار شكنايه» مي فرماييد و پليس و بيمارستان و اداره ثبت و مرده شورخانهء دوزبانه براي اين شهر پيشنهاده مي كنيد؟

آل احمد و برخي سايت هاي بيگانه را شاهد مي آوريد؟ آن يك نشان و شاهد صحت ادعا و نظر! اين يك نشان و شاهد صحت آمار؟ آيا نيك تر آن نيست كه سخنان تفرقه افكن نگوئيم يا چنانچه مي گوئيم و چيزهايي مي گوئيم كه بوي پراكندي و نزاع و خشم و خون از آنها به مشام مي رسد، دست كم به آمارهاي دروغين بيگانگان متوسل نشويم و براي اثبات صحت ادعاي خود به سخنان شبيه روشنفكران سياست زده اي كه حقيقت را و شرافت روشنفكري را فدائي منافع حقير سياسي و «ماكياوليسم» (در معنای مبتذل و رايج آن) و قدرت طلبي شخصي مي كنند، تكيه نكنيم!

آل احمد آژيتاتور كينه توزي بود كه در رداي روشنفكري خزيده بود و قصدش دشمن تراشي به هرقيمت در برابر حكومت وقت بود. از شهيد سازي هايي كه مي كرد بگيريد تا برسيد به دست بوسي ملاها و تعزیه خواني براي شيخ فضل الله نوري! آل احمد يك نويسنده بي اخلاق، حتي ضد اخلاق و ازين رو ضد روشنفكري بود و اگر چنين سخني هم گفته باشد براي تحريك ميراث خواران فرقه چي ها يا تسخير شدگان ايدئولوژيك شبه چپ آن روزها و گروهی از همفكران فعلي شما و صرفاً براي گل آلود كردن آب و صيد ماهي بوده است.

آل احمد چنين سخني را (اگر زده باشد!) درست با همان روحيه و به همان انگيزه و هدفی زده است كه شما امروز از قول ايشان در مقالات تحريك آميز خود تكرر مي كنيد!

وشما با این برنامه ها و با چنین تبلیغاتی ، می خواهید چه کسانی را برضد چه کسانی برانگیزید؟ آیا هنوز به اندازه کافی «انتقام» خود را از «ملت فارس» ( یعنی زبان فارسی) نگرفته اید؟ آیا در این روش کمترین نشانه ای از وطنخواهی یافت می شود؟ آیا چنین روشی ، اقدام به فروش یک «اصل» حقیقی جهت خریدن و دریافت یک «فرع» موهوم و خیالپردازانه نیست؟

من هم اعتقاد دارم که زبان ها و گویش های گوناگون رایج در ایران ، و از آن جمله زبان ترکی رایج در آذربایجان جزء میراث ملی سرزمین ما هستند. این زبان ها به دلیل تنوع و رنگارنگی خود هر یک محل بخش هایی از فرهنگ ها و فولکلور و آداب و رسوم اقوام و تبارهای ایرانی ساکن در سرزمین ما هستند و وظیفه دولت ملی و دموکراتیک است که در تقویت آنها بکوشد و از فراموش شدن آنها جلوگیری کند. و یکی از راه های تقویت آنها، تدریس این زبان ها در مدارس است در کنار زبان مشترک و ملی و سراسری !

اما شما این «کلمه حق» را «یراُدْ به الباطل» می کنید! شما یک دشمن خیالی و فرضی می تراشید به نام «ملت فارس» و زبان فارسی را شمشیر سرکوبگری در دست این «ملت غالب» می شمارید! و این یک دروغ بزرگ گویزی ست که اگرچه بر زبان و قلم برخی «ایرانی» ها می گذرد و در انواع بوق و کرنا های خودی و بیگانه دمیده می شود، قطعاً سخن کسانی نیست که دل هاشان برای سعادت مردم این مرز و بوم می تپد. شما می گوئید که: «این زبان ( زبان فارسی) را به شما تحمیل کرده اند!» چه دروغ بزرگ دیگری و چه ظلمی که کاغذین جامه داد به تن کرده است و چه باطلی که به لباس «حق» در آمده است! اجازه بدهید اشاره ای را که در حاشیه یکی از مقالات پیشین خود داشته ام در اینجا نیز یادآوری کنم :

« تا آنجا که تاریخ ادبیات نشان می دهد، هرگز شاعر یا نویسنده جدی و با اهمیتی در جهان یافت نشده است که نسبت به زبانی که در آن به خلاقیت هنری و ذوقی می پردازد مهر نوزد یا به آن مظنون باشد یا آن زبان را تحمیل شده از یک ملت یا قوم غالب بیانگارد!

و اگر خدای ناخواسته شاعر یا نویسنده ای خود را در چنین موقعیتی یافت ، نیک تر آن است که از خلاقیت ادبی و کار ذوقی با زبان، دست بشوید و به امورات سیاسی و حزبی یا « فرقه » ای بپردازد ! یا نماینده مجلس « اقلیت های قومی» گردد و جناچه نبوغ هنری و الهه الهام او را آرام نهد، در این صورت نیک تر آن است که قدرت و نیروی آفرینندگی مهارناپذیر خود را در بستر زبانی به کار بیاندازد که به او تحمیل نشده بوده است! » (۱۲)

بنا بر این جناب براهنی ، با وجود این بی مهري و گاه دشمنی که شما اینجا و آنجا در نوشته هاتان نسبت به زبان فارسی ابراز می دارید، آیا به فارسی زبانان جهان یا دوستان زبان فارسی در جهان این حق را می دهید که از شما بپرسند:

به راستی چرا به زبان ترکی نمی نویسید؟

گیریم زمانی شما را مجبور کرده اند که به زبان فارسی درس بخوانید تا با سعدی و حافظ و سعدی و مولوی و خیام آشنا شوید، و دکتر و استاد و شاعر و نویسنده شوید. اکنون که شما هم در مقام و موقعیت اجتماعی و فرهنگی بسیار شایسته ای قرار گرفته اید و هم در خارج از ایران سکونت دارید و هیچ نیرویی ، خوشبختانه شما را ناگزیر به نوشتن به زبان تحمیلی فارسی نمی کند، چرا قلم خود را در راه سربلندی «تبار و نژاد» خود به کار نمی اندازید و آنان را از ذوق و هنر خود بهره مند نمی سازید؟ به جای گله و شکایت از «دولت های شوینیست ایران» و «ملت فارس» در نزد خارجی ها (آنگونه که در مقدمه ترجمه آثار صمد بهرنگی در ترکیه کرده اید و نیز در مقدمه کتابی که در فرانسه چاپ شده، مطرح ساخته اید) (۱۳) و به جای پرونده سازی بر ضد ایران - به عنوان روشنفکری که «اقلیت های مظلوم و سرکوب شده» را نمایندگی می کند - آیا نیک تر آن نیست که فارسی زبانان را از هنر و خلاقیت خود محروم کنید؟ شما که ۴۰ سال پیش تر است که کیمیاگری می دانید و «طلا در مس» می نویسید، از «طلا» کردن این زبان دست بشوئید و مرحمت کرده آن را «مس» بفرمایید و به این شیوه خردمندانه، هم انتقام خود را به طور کامل از این «ملت ظالم» بستانید و هم با خلق آثار جاودانه ای که به ترکی خواهید نوشت هدیه بزرگی به ترکان جهان ارمغان دارید!

مگر «رسمی شدن و آموزش زبان های غیر فارسی رایج در ایران از مدرسه تا دانشگاه» از مطالبات شما نیستند؟ آیا شایسته تر از شما ، استاد دیگری در ایران یافت می شود که برای این دانش گاه های ترک زبانی که در ایران خواهید ساخت ، کتاب های درسی بنویسد؟ آیا پذیرفتنی تر و دلگرم کننده تر نیست که دست به کار شوید و مقدمات «رستاخیز فرهنگی» تان را به زبان ترکی از هم اکنون فراهم کنید؟

به راستی ، نوشتن به زبان ترکی به شما برانزده تر است یا آتش قومی افروختن و به آسیاب تصادمات عشیره ای آب ریختن و آرد کینه بیختن و نان پراکندگی انسانی و اجتماعی و ملی پختن؟ و به قول فرانسوی ها «در سوپ خود نُف کردن» (۱۴)؟

اجازه بدهید که از این مطلب بگذریم !

راستي جناب براهني ! آيا شما اين وسواسي را كه در شمارش تركي دانان شهر تهران به خرج مي دهيد، هرگز در سرشماري كردهاي مقيم اسلامبول يا تات ها يا طالش هاي باكو نيز داشته ايد؟ اين «انساندوستي كثرت گرا» ي روشنفكرانه شما ، آيا هرگز وضعيت كرد ها را در تركيه يا تات ها و طالش ها را در باكو مورد عنايت قرار داده است؟

چگونه است كه دموكراتيسم و انساندوستي شما در تهران گل مي كند و اقليت ترك زبان پايخت نشين ايران را در سايه «تكثر گرايي» شما پناه مي دهد ، اما در اسلامبول يا باكو از ديدن غير تركان عاجز است؟  
نكند ، همانطور كه ملايان و تخم و تركهء خميني در ايران «حقوق بشر اسلامي» دارند شما هم به وجود يك نوع «حقوق بشر تركي» يا «ترك زباني» اعتقاد داريد؟

آيا تصور نمي كنيد كه تاثير يك ايدئولوژي نه چندان انساني ، ترازوي «عدالت انسان گرايانه و دموكراتيک» شما را دچار مشكل يك بام و دو هوا کرده باشد؟ ورنه چگونه است كه در ايران طرفدار حقوق كرد شده ايد، اما در تركيه به اعجاز «عينك ترك بيبي»، غير تركان كرد را «تركان كوهي» مي بينيد؟ آيا نيك تر آن نيست تا به جاي آن كه وكالت خودخواسته ايرانيان كرد يا بلوچ يا عرب کشور ما را عهده دار گردید ، اندكي لطف كنيد واز آشنائي ها و حسن شهرت خود مدد بگيريد و از دوستانتان در تركيه بخواهيد تا گردهاي آن ديار را گرد بنامند. مطالبهء تكثر گرايي زباني و تدريس از مدرسه تا دانشگاه پيشكش!

هم اينجا بعضي هم وطنان قوم گراي كرد ايراني را به همين نکته توجه مي دهم تا خدائي نخواسته از «امامزاده پان توركيسم» انتظار معجزتي نداشته باشند، و اگر به زوزه «گرگ هاي خاكستري» در وقايع اخير ايران توجهي نداشته اند به گنه ايدئولوژي نژادپرست ميراث خواران عثماني كه نفوذي در ميان برخي از ايرانيان نيز يافته ، توجه كنند و «سنگول و منگول و حبهء انگور» خود را با همسايه خوش سرو زبان نسپارند! بگذريم .

مي گوييد كه: « زبان فارسي را پادشاهان پهلوي و جمهوري اسلامي به زبان رسمي ايران بدل کرده اند!»  
خير آقاي براهني ! چنين نيست!

اين زبان نزديك ۱۱۰۰ سال است كه همواره و بي گسست ، زبان فرهنگ و هنر و ذوق و عرفان و فلسفه و ادب و تاريخ ايران و پذيرفته و رسميت يافته در ميان همهء اقوام و تبار ها و طوايف و عشاير ايراني يا ايراني شده بوده است! (۱۵)

مي گوييد نه ؟ بسار خوب !

سخن دانشمندان و زبانشناسان و اديبان و مورخان ايراني و خارجي را قبول نداريد ؟  
نميخواهيد سخن زندگان را بشنويد ؟ بسيار خوب !

به وادي مردگان سري بزويد باشد تا پاسخ آنان شما و همفكرانتان را قانع كند!

برويد به روستاها و دهكوره هاي ايران ، از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب ايران را بگرديد و به گورستان ها گذر كنيد و آرامگاه ها و مقابر و سنگ هاي تربت پدران و مادران و فرزندان مردم ايران را در سراسر اين آب و خاك جستجو كنيد. خواهيد ديد كه زبان فارسي قرن هاست كه زبان رسمي اين کشور است.

پس چگونه ممكن است زباني كه در اين دوران يازده قرني بي واسطهء زورهيچ قدر قدرت و قلدر و قداره بند و قلمچماقي، زبان رسمي (به معنای مشترك و مشمول اجماع همگاني) ايرانيان بوده است ، به دعوي شما و همفكران، براي بار دوم به مردم اين سرزمين تحميل شده باشد؟

نام رضاشاه را ترجيع بند نوحه گري هاي خود کرده ايد، تعزیه «ستم ملي» به راه انداخته ايد و ملت ايران را به «اشقيا» و «اوليا» تقسيم کرده ايد. نسخهء حسين و علي اكبر و طفلان مسلم و زينب و أم كلثوم را به عرب و بلوچ و كرد و ترك و اگذاشته ايد و نقش شمر و خولي و و ابن ملجم و معاويه را به رضا شاه و محمد رضا شاه يا به مردان فرهنگ ايران همچون دكتور افشار و دهخدا و كسروي و زرین کوب و يارشاطر و ديگر بزرگان اين کشور سپرده ايد! ( و نيز اخيراً در ميان اين «اشقيا» ، نسخه و نقشي هم براي جمهوري اسلامي - كه لابد همشهري خود شما آسيد علي خامنه اي مقام ولايت مطلقهء استبداد ديني قرار است بخواند - در نظر گرفته ايد!)

هيچ ميدانيد كه در اين بازار مكارهء سياست و تزوير و تحجر فكري پاي به چه معرکهء مضحكي نهاده ايد؟

مي گوييد: «رضا شاه زبان فارسي را بر مردم ايران تحميل کرده است.»

آقاي براهني !

رضا شاه مازندري و طبري ، نه اديب بود و نه شاعر حماسه سرا ( برعكس بسياري از شاهان ترك تبار ايران يا هند يا آسياي صغير كه خود شاعر فارسي زبان بودند و ديوان و دفتر داشتند) و حتي چنان كه مي گويند و شما هم گفته ايد ، سواد خواندن و نوشتن چندانى نداشت . ( و البته اين از شأن و جايگاه او به عنوان مردى كه از سربازي به شاهي رسيد و بي ترديد مصدر بسياري از كارهاي نيك هم شد نمي كاهد.) گويا همچنانكه شما آشكار فرموده ايد،(ظاهراً با مسائل

خصوصی و خانوادگی پهلوی‌ها آشنائید! و سابقاً کتابی هم به نام «ظل الله» در این زمینه نگاشته و نشر کرده بوده اید!) همسر ایشان شاعره‌ای ترک زبان بوده است. چه از این بهتر؟

سرانجام معلوم فرموده اید که محمد رضا شاه چندان «فارس. فارس» هم نبوده است، چرا که نه تنها زبان مادری ایشان ترکی بوده، بلکه در دامن پرمهر مادری پرورده شده بوده است که هم ادیب و شاعره‌ای ترکی گوی بوده و هم شخصاً «ستمگري ملت فارس» را که رضا شاه (یعنی «شوهر تاجدار» شان) اعمال می کرد از نزدیک تجربه کرده بوده است!

اما از این «داد خواهی» قومی شما در مقام وکیل مدافع همسر رضا شاه و مادر محمد رضاشاه و مبارزه شما در راه «آزادی بیان» که بگذریم، در مورد نقش مثبت یا منفی رضا شاه در زمینه آموزش سراسری و اجباری باید بگوییم که: وی جز آنچه که در پروژه و برنامه انقلاب مشروطیت طرح شده بود، کار دیگری نکرد. تنها ایرادی که به رضا شاه می توان گرفت، آن است که چرا برای اجراء این برنامه‌ها، قانون شکنی پیشه کرد و روش دیکتاتوری درپیش گرفت و این ایرادی بود که مردان بلندپایه سیاست و فرهنگ و ادب - که آن روزها هنوز کم نبودند - بر او داشتند و بهای آن را هم پرداختند. پس انتقادی که به رضا شاه وارد است، انتقادی ست که بهار و عشقی و فرخی یزدی و مصدق بر او داشتند. نه آن انتقادی که مثلاً شیخ خزعل یا تخم و ترکه‌ها او یا بازماندگان باقروف یا دلباختگان نژاد گرائی ترک یا بازماندگان برخی خان‌ها و سران زورگویی عشایر یا برخی نوادگان راهزنان و چپاولگران یا امثال خلخال‌ها بر او دارند. این نوع از انتقاد را ملت ایران به پیشیزی نخواهد خرید!

حقیقت آن است که آموزش سراسری و اجباری و رایگان برای همه ایرانیان، آرزوی انقلابیون صدر مشروطه بود (که غالباً آذری بودند). و زبانی که می باید این نقش را بر عهده می گرفت نمی توانست زبان دیگری جز زبان فارسی دری بوده باشد. زیرا این زبان را هم فردوسی می فهمید و دوست داشت، هم سلطان محمود. هم نظامی و هم شروانشاه بن منوچهر. هم خواجه نظام الملک، هم ملکشاه. هم سنایی، هم طغرل، هم صائب و هم شاهان صفوی! (البته این روزها برخی ادعا دارند که از این پادشاهان «ترک» ترند!)

علاوه بر این‌ها، زبان فارسی از زمان تأسیس دارالفنون زبان آموزش علوم و فنون جدید بود و متونی که در این نخستین مدرسه مدرن ایران تدریس می شد تقریباً هم زمان بود با آثاری که در همان دوران در مدارس علمی اروپایی تدریس می شدند. در زمینه فیزیک و شیمی و ریاضی و سایر علوم دقیقه همان مواد درسی ترجمه و تدریس می شدند. اصول داروینیسیم در کتابی که به نام حیوان شناسی ترجمه و تدوین شده بود، به دانشجویان تدریس می شد. بنا بر این زبان فارسی به طور طبیعی کاملاً و از ده‌ها سال قبل از برآمدن رضاشاه، زبان تدریس علوم و فنون جدید در ایران بود و زبان دومی که بتواند از عهده این نقش برآید در ایران موجود نبود. زبان فارسی با بنیبه فرهنگی اش و میراث درخشان و بی نظیرش و با توانمندی و موقعیتی که تاریخ به او سپرده بود، و با این احساس دل‌بستگی و تعلقی که مجموعه‌های دانشمندان سراسر ایران نسبت به آن داشتند، و با توسعه و سابقه‌ای که در برخورد با واقعیات علمی آن روزگار از زمان تأسیس دارالفنون به عنوان زبان علوم جدید در ایران کسب کرده بود، تنها زبانی بود که از اجماع همه مردم ایران به عنوان زبان اشتراک قلبی و فرهنگی و تاریخی برخوردار و به عنوان رشته پیوند باشنندگان این مرز و بوم، با گشاده رویی و حسن استقبالی که نتیجه حس مالکیت ایرانیان بر این زبان بود از سوی همه آنان پذیرفته شده بود.

درثانی وجهه بین المللی و اهمیت فرهنگی زبان فارسی در جهان به حدی بود که مدارس زبانهای شرقی اروپایی را برای آموزش و تدریس این زبان تأسیس کرده بودند! (برای مثال، مدرسه زبان‌ها و تمدن‌های شرقی پاریس که ۱۰ سال پیش دویستمین سالگرد تولدش را جشن گرفت، برای تدریس زبان فارسی تأسیس شده بود) و نیز در دورانی که جامعه ما به تکان آمده بود و بر آن بود تا دیوارهای قرون وسطی را در برابر خود بلرزاند، هنوز زبان فارسی زبان فرهنگ و شعر در هندوستان محسوب می شد و امثال محمد اقبال لاهوری‌ها می پرورید! و در آسیای صغیر و در قفقاز نیز کمابیش نفوذ خود را حفظ کرده بود!

پس هیچ زبانی در ایران هرگز و هیچگاه نقش و کارکرد زبان فارسی دری را نداشت تا به جای این زبان از سوی متفکران مشروطیت، به زبان سراسری آموزش مدرن و ملی بدل شود. و هیچ زبانی اصولاً چنین داعیه‌ای نداشت! می دانیم که نخستین چاپخانه ایران، از زمان عباس میرزا و ۱۰ سال قبل از آنکه تهران با چاپخانه آشنا شود، در تبریز ایجاد شده بود و نیز می دانیم که تمام روزنامه‌ها و نشریات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی در آذربایجان دوران قاجاری و عصر مشروطه و در زمان جنبش‌های چپ مساواتی و اجتماعیون عامیون در شمال غربی ایران، بلا استثنا به فارسی چاپ و منتشر می شد.

آن روزها، رهبران و اندیشمندان و روشنفکران صدر مشروطیت و نیز سوسیالیست‌های انقلابی (که هر یک ۲۰ سر و گردن از «سیاسیون و انقلابیون» معاصر ما سر بودند و امیدوارم به کسی برنخورند!) «بی وطن» (یا انترناسیونالیست) نشده بودند که مثلاً زبان انگلیسی (و از آن بدتر روسی) را پیشنهاد کنند و قشریون بنیاد گرای پان اسلامیست عربوفیل نیز آنچنان قدرتی نیافته بودند که عربی حوزه‌ای خودشان را به ایرانیان تحمیل کنند و دست

پروردگان ترکیه عثمانی هم آن روزها، آنچنان نفوذی در ایران نداشتند که نظام آموزشی مشروطیت ایران را با نظام آموزشی ترکیه هم زبان سازند.

پس زبان فارسی - آنطور که شما می گویند - «یکی از زبان ها» نبود که «به دیگر زبان ها تحمیل شده» باشد. این زبان، تنها زبان ملی و سراسری و پذیرفته همه ایرانیان از همه اقوام و تبارها و نژادها و ایلات و عشایر بود. چنین بود که زبان تاریخی و طبیعی و مشروع و غرور انگیز و پر بُنیه این سرزمین که بزرگانی همچون رودکی و فردوسی و مولوی و سعدی و نظامی و حافظ و خیام را پشتوانه خود داشت به میدان آمد و به ایفای نقش طبیعی و تاریخی خود پرداخت و زبان آموزش ملی و سراسری و رایگان و اجباری همه فرزندان ایران شد. و آن چنان که بر قلم، تهمت و جسارت شما رفته است، این اقدام تاریخی «یک خیانت» نبود، بل واقعه ای بسیار خجسته بود که آموزش ابتدایی و تحصیلات متوسطه و عالی بسیاری از کسان همچون من و شما را برای ابد مدیون خویش کرده و شما دکتری و استادی و روشنفکری و شاعری تان را از همین اقدام فرخنده رهبران و اندیشمندان مشروطیت ایران دارید. به قول ماشالله آجودانی: این «ادعا های پنهان و آشکاری که مدعی ست زبان فارسی با تحکم و قلدری رضا شاه پهلوی و به زور نظام اجباری به مردم ایران تحمیل شده از نوع جعلیات و تبلیغات پا در هوایی ست که پایه و اساس تاریخی ندارد.» (۱۶)

پس اینهمه سینه مظلومیت زبانی و نژادی به تنور نچسبانید و به غذایی که از خون دل هزار ساله ایرانیان تهیه و بر سفره روشنفکری و «سخنوری» شما نهاده شده است اینهمه آخ و آف و آف نکید:

این زبان از صندوق خانه میراث پدری یک شیخ متفرن یا یک خان کینه توز سر بر نیاورده و به نام دین خدا یا نژاد خاقان و در سایه تیغ خونریز یک سلطان غازی بر ایرانیان تحمیل نشده است و شما نیز با این گونه سخنان، رضاشاه را به قهرمان ملی ایرانیان بدل می کنید و از این بابت، فضیلت و افتخاری را که حق مبارزان و جانفشانان مشروطیت (و غالباً آذربایجانی) بوده است همه را، یک جا به پای او می فشانید و «عدو شود سبب خیر» می شوید!

می گویند که: «زبان فارسی زبان زیبایی است ولی همه زبان ها زیبا هستند!» درست است آقای براهنی فارسی و همه زبان های دیگر جهان زیبایی دارند! و در این شکی نیست! ولی اهمیت زبان فارسی در ایران نه به واسطه زیبایی بودن این زبان که بابت نقش و اهمیت و ارزش تاریخساز آن است. اما شما این «نمره بیست» زیباشناسانه را به زبان فارسی (و زبان های دیگر دنیا) عطا می کنید تا نقش کارساز و کارکرد پیوندبخش و فرهنگ آفرینی مستمر آن را در سراسر تاریخ ایران انکار کنید یا نادیده انگارید!

کارخانه ای که ده ها سال است در خارج از ایران بنا بر اغراض گوناگون سیاسی به تولید دروغ و جعل درباره تاریخ و زبان و فرهنگ ایران می پرداخت، این سال ها به واسطه آشفتگی های داخلی و قدرت یابی قشری ترین نیروهای بنیاد گرای شیعی، چرخه تولید خود را بازسازی و به حمایت های جدید امنیتی و سیاسی و ایدئولوژیک در داخل ایران تقویت کرده است. در سال های اخیر، اتحاد نامیوم، پان اسلامیس و پان تورکیسم و پان عربیسم، پشتوانه دستگاه های امنیتی نظام اسلامی حاکم بر ایران رانیز به دست آورده. و از امکانات و تسهیلات سیاسی و مالی بخش های مهمی از کارگزاران حکومت دینی برخوردار گشته است:

کسانی که شما در تقریراتان از آنان نام می برید و گفتارهایتان را چپ و راست به کتاب ها و مقالات و سخنرانی هایشان آرایش می دهید و برای اثبات دعوی های سست خویش، از آنان شاهد می آورید و تأییدیه می ستانید، متأسفانه جز همدستان هیأت حاکمه ایران و جز بازیگران یا بازی خوردگان یا مهره های سوخته دستگاه ها و دایره های ویژه آنان نیستند. چنانچه به این اشاره اکتفا نمی کنید، تشریف ببرید ببینید چه کسانی با چه بودجه و امکاناتی، و با چه انگیزه و هدفی به طور سیستماتیک و برنامه ریزی شده تاریخ ایران را قلب می کنند و با نگاشتن «کتابهای زنجیره ای» و با برخورداری از کاغذ و چاپ و انتشارات دولتی، گذشته پیش از اسلامی ایران (یا به قول شما باستان گرایی) را می کوبند، برای مورخان و روشنفکران و متفکران معاصر ایران پرونده سازی می کنند و همدست با سازندگان «برنامه هویت» ترور اندیشمندان و روشنفکران ایران را تدارک می بینند. بروید ببینید در این سال ها که احادی جرأت و اجازه و حق گفتن کلمه ای «خلاف مصلحت نظام» رانداشته است، چگونه کسانی پشت سر هم، اندر مضرات «پان ایرانیسم»، «شوینیسم فارس» یا «پان فارسیسم» (که یک مفهوم سخیف، بی معنا و تقلبی ست) یا اندر «مظلومیت زبان عربی در ایران» یا در منقبت شیخ خزعل یا در هجو و قدح رضا شاه یا صادق هدایت یا دکتر افشار و کسروی و دکتر زرین کوب و خیلی های دیگر در روزنامه های دولتی داخل ایران مقاله می نویسند و از آن بدتر، برای ایراد سخنرانی ها و اجرای برنامه های طراحی شده به محافل دانشگاهی سراسر ایران می روند و تعزیه خوانی «ستم ملی» به راه می اندازند و آتش کینه قومی و نژادی و زبانی برمی آفرینند و تخم نفاق در میان دانشجویان ایران می پراکنند و آنرا نسبت بر سرگذشت و سرنوشت کشور خود بدبین می سازند و به نام «زبان های ظالم و مظلوم» به همبستگی ملی ایرانیان ضربه وارد می آورند!

بروید ببینید و به ما نیز بگویید که چرا و چگونه و با چه هدفی «انجمن های اسلامی» دانشجویان دانشگاه های «شهید بهشتی» یا «علامه طباطبائی» جزوات حاوی سخنرانی های ضد ایرانی آنها را چاپ و تکثیر می کنند!؟

(مجموعه ای از این گونه مقالات و سخنرانی ها، در «تریبون» - سایت دوستان هم فکر شما - در کنار مقالات بسیار جالب شما قابل دسترسی ست و در معرض قضاوت ایرانیان و داور تاریخی نهاده شده است و علاقمندان می توانند به این نشانی با افکار «دوستان!» شما آشنا شوند: <http://www.tribun.com>). افکاری که شما قسمت اعظم سخنرانی را از آنان گرفته اید و جز تکرار آنچه آنان می گویند نگفته اید!)

آقای براهنی از شأن شما که همواره در تقریرات و تحریرات خود، با هگل و یونگ و و مارکس و ترنسکی و دریدا و فوکو و فوکویاما و کاستوریادیس و... محشورید و همواره از آنان شاهد می آوری، به دور است که برای تقویت پای چوبین استدلال های خویش در زمینه «ستم ملی» یا «ظلم فارس ها»، عصای افرادی را به دست بگیرید و عینک کسانی را به چشم بزنید و به تقریرات و بیانات و سخنرانی های عناصری بیابیزید که شام «عجم ستیزی شان» را با امثال حسین شریعتمداری ها و نهاراسلام پروری و پان عربیستی شان را با انواع لاریجانی ها می خورند و صبحانه پان تورکیستی ایران ستیزانه شان را با وکلای بی چهره «اصلاح طلب» حکومت دینی تناول می فرمایند! پیداست کسانی از این گونه به وکالت شما نیازی ندارند! پس نیک تر آن است که هم شما دست از این نان قرض دادن های قومی و منطقه ای بردارید و هم از دیگران بخواهید که هندوانه عربی زیر بغلتان نگذارند و بادمجان «ملت های ستم دیده» دیگر را به گرد قابچین شما نچینند! و سرانجام پوست خریزه قدرت طلبی عشیره ای زیر پای شما نیندازند. که این گونه بازی ها هرگز آخر و عاقبت خوشی نداشته است! که به گفته سعدی:

**«مقالات بیهوده طبل تهی ست!»**

**«باستان گرایی رضا شاهی!»**

و یکی دیگر از این مقالات بیهوده همانا ضربه هایی ست که بر طبل «باستان ستیزی» فرود می آوری و در این معرکه، حق اندیشمندان و نویسندگان دوران مشروطیت را کف دستشان می گذارید و تداوم جنبش نوزایی و بازیابی هویت فرهنگی ایرانیان را «باستان گرایی» می نامید و تیرهای تهمت زهرآگینی را که در حقیقت نثار روشنگران و متفکران دوران مشروطه و بعد از مشروطه کرده اید، (لا بد برای ایز گم کردن) به جانب رضا شاه نشانه می روید. آیا خودتان نیک میدانید که از کدام «باستان گرایی» سخن می گوید؟

حقیقت آن است که آنچه شما «باستان گرایی» اش می نامید، کوششی ۱۴۰۰ ساله ای ست که ایرانیان بی وقفه یا همراه با برخی گسست ها، در جهت حفظ مدنیت و فرهنگ و هویت و استمرار تاریخی خود به کار برده اند تا توانسته اند سرانجام کشتی از ورطه بلا برهاند و این مدنیت و این فرهنگ و این استمرار تاریخی کشور را از میان آشوب ها و آشفته گی ها و تهاجمات و یورشها و ویرانگری هایی که در این «چهار راه حوادث تاریخی» بر او می گذشت به سرمنزلی که هم امروز در آن واقع است برسانند!

این «باستان گرایی» ایرانی از این مقع ها آغاز شد که همراه با همفکران، متون باستانی پهلوی و سریانی را به عربی ترجمه می کردند تا به خلفای نامردم عباسی بگویند که: ایرانیان از «ابنای احرار» ند و از زیر بته به عمل نیامده اند. حتی از خود خلفای عرب عباسی آغاز شد که طرح و بنیاد خلافت عربی - اسلامی خود را به ترغیب و به اللقاء خاندان های ایرانی همچون آل برمک و آل نوبخت بر اساس پادشاهی ایران نهادند و شیوه ها و آئین های دربار پادشاهان پیش از اسلام ایران را تقلید کردند. از بزرگترین مورخ جهان اسلام محمدبن جریر طبری (هم ولایتی رضا شاه!) آغاز شد که پس از ذکر اساطیر قرآنی مبتنی بر کتاب مقدس (تورات) و پس از روایت داستان موسی در میان بنی اسرائیل، سخن به ایران و به روزگار منوچهر آورد و «از پادشاه ایرانی بابل - کیقباد - که پس از منوچهر به پادشاهی رسید» سخن گفت (۱۷). از ابومنصور عبدالرزاق و نویسندگان گمنام شاهنامه ابومنصوری آغاز شد. از دقیقی ها و فردوسی ها و صدها انسان ارجمند بنام یا بی نام و نشان آغاز شد و اشاره به همین باز یابی و رنسانس است هنگامی که بهار از فردوسی و شاهنامه او سخن می گوید:

**آنچه کورش کرد و دارا و آنچه زردشت مهین**

**زنده گشت از همت فردوسی سحر آفرین**

از سهروردی (اهل آذربایجان) آغاز شد که بنیاد فلسفه اشراق خود را بر اساس حکمت باستانی ایران نهاده بود و مفاهیم حکمی و رازآلوده مزدیسنا را در ایران وارد فلسفه اشراق می کرد. و ایران چیز دیگری و مفهوم دیگری و ایده دیگری جز یک «استمرار» فرهنگی و تاریخی نیست و ما نتیجه این تداوم تاریخی و این استمرار فرهنگی هستیم و زبان فارسی حامل (véhicule) این استمرار و تداوم فرهنگی و تاریخی کشور ما بوده است. از شاعر ایرانی اران یعنی از خاقانی شروانی آغاز شد، هنگامی که از مدائن گذشت و گریست:

**هان ای دل عبرت بین، از دیده عبر کن، هان!**

ایوان مدائن را آئینه عبرت دان  
این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم  
خاک در او بودی دیوار نگارستان  
این هست همان درگه ، کو را ز شهان بودی  
دیلم ملک بابل، هندو شه ترکستان  
کسری و ترنج زر پرویز و به زرین  
برباد شده یکسر ، با خاک شده یکسان  
گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک  
زیشان شکم خاکست آبتن جاویدان

آقای براهنی ، از آنجا که «شاعر» هم هستید از شما می پرسم : آیا می توان ایرانی نبود و به استمرار «ایده» ی ایران اعتقاد نداشت ، (هم فکران شما خاقانی را ترک می نامند!) و به تاریخ این کشور عاطفه نورزید ، اما اینگونه حسرت آلوده و جانگداز بر شکوه و شوکت دیرین ایران گریست؟ آیا این قصیده فارسی به تنهایی زبان ها و قلم ها و افکاري را که می کوشند تا شهرهای نواحی غربی و شمال غربی ایران بزرگ را از پیکره میهن جدا انگاشته و بنام «ملت» یا «نژاد» یا «قوم» یا «زبان» ، مردم این نواحی را در برابر مردم کرمان یا قزوین یا شیراز قرار دهند، رسوا نمی سازد و آنها را دعوت به سکوت و شرمساری نمی کند؟ آیا پیش از خیلی های دیگر خاقانی شراونی آغازگر این «باستان گرایی» که شما می گوئید نبوده است؟

از این ها گذشته ، در این «باستان گرایی»، پادشاهان ترک نژاد ایرانی کم تر از دیگران جلوداری نکرده و تعصب نورزیده اند. به این نام ها در تاریخ ایران بنگرید، آیا آثار و نشانه ای از باستان گرایی ایرانی در آنها نخواهید یافت؟ :  
الب ارغو «هزار اسپ» (بیور اسپ شاهنامه) ، یمین الدوله «بهرامشاه» بن مسعود، شروانشاه بن «منوچهر» و اسامی کسانی همچون «فرخزاد» بن محمود بن سبکتگین ، الغ بیک بن «شاهرخ» ، بایسنقر بن «شاهرخ» و نیز نام ها و عنوان هایی مانند، «کی گنسیب» و «کیکاووس» که در میان سلاجقه ایران و روم شرقی مرسوم بود . آیا اینها همه دلیل باستانگرایی سلسله های ترک و مغول و تاتار نبوده است؟

همه قبایل ترک نژاد یا مغول یا تاتار- در ایران یا هند یا آسیای صغیر - همگی آرزوی شکوه و هیمنه دربار پادشاهان ایران باستان را در سر داشتند و به زبان حافظ : «دم از سیر این دیر دیرینه» و «صلایی به شاهان پیشینه» می زدند.

خیلی از آنان برای خود شجره نامه جعل کرده بودند و خاندان تراشی می کردند تا در سایه دروغ و تزویر هم که شده اصالتی برای خود دست و پا کنند و نسب و نسبت به شاهان ایران باستان برسانند. در این زمینه نمونه ها فراوانند و جای نقلی نیست.

باستان گرایی - آقای براهنی - در فکر و اندیشه آن شاهزاده ترک سلجوقی بود که در نواحی ارّان سرایش داستان های «خسرو و شیرین» و هفت پیکر بهرام گور را از نظامی شاعر داستان سرای ایرانی (و نه ترک آنگونه که شما تلویحاً در مقدمه خودتان بر چاپ آثار صمد بهرنگی در ترکیه فرموده اید و نظامی را از شاعران «ملیت فارس!» جدا دانسته اید! ) قرن ششم هجری درخواست می کرد. آری ، باستان گرایی ایرانی در اندیشه های شروانشاه اخیستان بن منوچهر بود که از نظامی می خواست تا داستان لیلی و مجنون را از عربی به پارسی بازگرداند و به او می گفت:

شاه همه حرف هاست این حرف  
شاید که سخن کنی در او صرف  
در زیور پارسی ، زتازی  
این کهنه عروس را طرازی  
و برای او توضیح می داد که :  
ترکی صفتی وفاي ما نیست  
ترکانه سخن سزاي ما نیست  
آن کز نسب بلند زاید  
او را سخن بلند باید!

نظامی (آغاز داستان لیلی و مجنون)

می بیند که این جناب اعلیحضرت شروانشاه اخیستان بن منوچهر در همان قرن ششم از نسب بلند یعنی از پیوستگی به کیانیان دم می زده است . یعنی حدود هشتصد سال پیش از کودتای سوم اسفند از رضا شاه باستانگرا تر بوده است! و

انصاف هم نیست و «عرق قومی» هم اجازه نمی دهد که تقدم فضل و فضل تقدم شاهان ترک را نادیده انگارید و همه را به حساب رضا شاه واریز کنید!

راستی را ، اینهمه القاب و عناوین «جمشیدشوکت» ، «فریدون صولت» ، «کسرا همت» ، «داراشکوه» (لقب یکی از شاهزادگان پارسی دوست ، ادیب و شاعر و هنرپرور گورکانی هند که به دست برادرش «اورنگ زیب» به قتل رسید.) که به ناف شاهان و سلاطین ترک در ایران عصر صفوی و قاجاری بسته می شد ، باستانگرایی نبود؟ آیا آنها هم از رضا شاه یاد گرفته بودند؟

به راستی که خانه و ساختمان فکری (Structure) نظریه پردازان و ایدئولوگ های نژادگرای پان تورک و پان عرب شما از پایبست ویران است! و نیک تر آن است که شما هرگز در فکر نقش ایوان این «شومبنیاد» نباشید بل چنان که شایسته و در قلمرو حرفه ای شماست در «ساختار شکنی» آن بکوشید!

آن فکر نوزایی و اندیشه بازخوانی تاریخ ایران باستان که اینهمه کینه نژاد گرایان پان ترک و پان عرب را برانگیخته (و نمونه حیرت آور آن نیز در تقریرات اخیر شما انعکاس یافته ) ، کوشش های اندیشمندان روشنگران و مصلحان و نیکخواهان ایرانی بود که در آرزوی بازیابی هویت فرهنگی هم وطنان خویش بودند و در مسیر نیل به مدنیت جدید قدم برمی داشتند و در این راه از جان و هستی خود مایه می گذاشتند!

این گونه گرایش به دورانهایی باستانی ایران در عرصه فکر و نظر ، خلاف آنچه همفکران شما می گویند و می نویسند ، از زمان رضاشاه پهلوی آغاز نگشت ، بلکه به طور جدی از دوران قاجاریه آغاز شد. بسیاری از شاهزادگان و درس خواندگان عصر قاجار نگاهی تازه به تاریخ ایران باستان افکندند و سرگذشت نیاکان پیش از اسلامی ایرانیان را مورد توجه قرار دادند. جلال الدین میرزا قاجار ، خود از پیشگامان سره نویسی در ایران بود و نیز یغما جندقی شاعر دوران فتحعلیشاه قاجار ، ده ها سال پیش از ظهور کسروی در تبریز سره نویسی پارسی را آغاز کرده بود. به گفته یحی آرین پور « در روزگار یغما نهضتی در زمینه پارسی نویسی پدید آمده بود [و یغما که] از زبان عربی بیزار بود بسیاری از نامه های خود را به پارسی سره نوشته بود.» (۱۸).

محمود خان ملک الشعراء به تقلید از زبان و سبک شاهنامه فردوسی پرداخت و برای فتحعلیشاه (همان پادشاه قاجاری که مسئولیت و ننگ شکست ایران از روس و باختن بسیاری از سرزمین های شمال و شمال غربی ایران بر عهده اوست) شاهنشاهنامه نوشت و اصولاً شعر «مکتب بازگشت» خود بازگشتی نیز به آن «فضای روحی - فرهنگی» (Etat d'esprit) بود که شاهنامه فردوسی یعنی این کتاب مقدس (Bible) ایران باستان را مورد توجه قرار می داد.

و بعد هم کسانی مثل آخوند زاده ها ، میرزا حعفر قراچه داغی ها ، میرزا آقا تبریزی ها ، طالبوف ها و میرزا آقاخان کرمانی ها آمدند و و بسا پیش از پیروزی انقلاب مشروطیت برای مردم ایران از شکوه و شوکت از یاد رفته و برباد شده ایران باستان سخن گفتند و شگفتا که اغلب آنها آذری یا ارانی بودند! و بدین گونه بود که برجسته ترین نمایندگان فکری و فرهنگی انقلاب مشروطیت ، ده ها سال پیش از پیدایش رضا شاه اندیشه پژوهش در تاریخ و ادیان و زبان های ایرانی را مطرح ساخته بودند.

آخوند زاده در نامه اول از مکتوبات سه گانه ای که به شاهزاده جلال الدوله می نویسد: نخست «با شرح قانون نامه قدیم ایران در عهد جمشید و گشتاسب آغاز می کند و سپس از اوضاع آشفته کشور ایران : خرابی راه ها ، بی آبی زمین ها ، ویرانی شهرها و سایر بدبختی ها و گرفتاری های مردم سراسر ایران سخن می گوید» (۱۹). نمونه ها بسیاریند ، که پرداختن به آنها کتاب ها و مقالات دیگری را می طلبد .

از طالبوف و ملکم و میرزا آقاخان و قراچه داغی و مراغه ای می گذریم اما در اینجا ، با مراجعه به کتاب «اوراق تازه یاب مشروطیت» ، نقل گوشه ای از نامه یکی از رهبران جنبش مشروطیت ایران را که در دوران استبداد صغیر به دوستان مهاجر ایرانی خود در اسلامبول فرستاده بوده است بی مناسبت نمی یابم.

این نامه به امضاء «جان نثار ملت سید حسن تقی زاده وکیل آذربایجان» فرستاده شده است :

(...) «ای اولاد رشید و غیور من ! ای فرزندان کیخسرو و فریدون و اردشیر! ای نبیره های دارا و بهمن ! ای اخلاف کاوه ، ای ملت نادرشاه! چرا ایران با افغان و شیون پر شده ؟

ای اعقاب رستم دستان ! چرا خاک ایران و ملک کیان دست دیوان مانده؟ کجا هستند جوانان رشید نامور من؟ کجا مانند پسران پهلوان من؟ کو جوانمردان و غیرتمندان این مرز و بوم؟ چرا این؟ چرا این گلستان آسیا مأوای کرکس و بوم شد؟ دیروز بود که نسیم آزادی ایران را گرفته و ریاحین حریت دمیده بود. چه شد که تعفن اسارت و گند زندان از این گلشن بلند گشت؟» (۲۰)

تصور می کنم که این بخش کوتاه از نامه تقی زاده ، وکیل آذربایجان در دوران استبداد ممدعلی شاهی آنچنان گویاست که نویسنده را از هر توضیحی بی نیاز می کند. تنها به این پرسش اکتفا می کنم که :

آقای براهنی ، آیا در میان کسانی که «فرقه دموکرات» را به اشاره استالین و در پناه ارتش سرخ به وجود آورده بودند ، یا در میان میراث خواران فعلی آن جریان سیاسی ، مردی یافت می شد و می شود که به لحاظ شخصیت و دانش

و جایگاه فرهنگی و اجتماعی، به قوزک پای سیدحسن تقی زاده وکیل آذربایجان (فارغ از انتقاد های وارد یا ناواردی که تحلیلگران سیاسی بر او دارند!) برسد! و با وجود چنین شخصیت هایی در آذربایجان، آیا واقعاً سخنان صد من یک غاز قوم پرستی و نژادگرایی ترک، در آن سامان خریداری خواهد یافت؟

تقی زاده علاوه بر مقام و موقعیتش در تایخ مشروطیت ایران، دانشمندی بلامنازع و محقق یگانه بود و جدا از پژوهش های علمی استثنائی او در تقویم و نجوم و «گاهشماري در ایران باستان» دو کتاب بسیار مهم در همین زمینه که شما «باستانگرایی» اش می نامید نوشته بود: «از پرویز تا چنگیز» و نیز «ماني و دين او»

پس این - به قول شما - «باستانگرایی» که به رضا شاه نسبت می دهید خواستگارش همان آذربایجان بود که در این ۱۵۰ ساله اخیر به عنوان قلب و مغز ایران به طور مداوم کارکرده و محصول معنوی او بدل به فرهنگ شده است و از آنجا به پایتخت انتقال یافته و بر ذهن و زبان شاعران و نویسندگان و متفکران و کوششگران سیاسی دیگر تأثیر گذاشته است. ذکر یکی دو نمونه دیگر بی مناسبت نیست:

عارف قزوینی شاعر و هنرمند بزرگ آزادی خوان و وطن دوست دوران مشروطیت در یکی از مهم ترین و شور انگیز ترین کنسرت هایش که در تهران، به تاریخ ۲۲/۱۲/۱۳۰۲ به حمایت از جمهوری خواهی رضاخانی برگزار شده بود، چند غزل خوانده است که بد نیست یک دو بیتي از آن هارا باهم بخوانیم و ببینیم که نمایندگان شعر و هنر دوران مشروطیت، جدا از عقاید سیاسی شان (طرفدار سلطنت مشروطه مثل عشقی و بهار یا جمهوری خواه مثل عارف) گذشته ایران باستان را همواره در نظر داشتند و حتی عارف که جمهوری خواه شده بود با اشاره به اسطوره ها و نیز شخصیت های تاریخی ایران باستان، مبداء و خاستگاه مدنیت و استمرار تاریخی ایران را در اشعار و کنسرت هایش فریاد ملت ایران می آورد:

به مردم اینهمه بیداد شد ز مرکز داد  
زدم تیشه بر این ریشه، هرچه بادا باد  
همیشه مالک این ملک ملت است که داد  
سند به دست فریدون، قباله دست قباد

یا در غزل دیگر که شاه قاجار را مورد انتقاد قرار می دهد و از سردار سپه حمایت می کند باز به آبروی تاج کیخسرو و تخت جم اشاره دارد:

تاج کیخسرو تخت جم اگر آبرویی  
داشت، آن آبرو این شاه گدا خواهد بُرد!  
باد «سردار سپه» زنده در ایران عارف  
کشور رو به فنا را به بقا خواهد بُرد!

بهار و عشقی، خاصه عشقی، این شاعر جوان پرشور نوگرای ایران دوست گُردستانی ما که خود از پیشگامان شعر معاصر فارسی و از دوستان نیما یوشیج بود، عاشق سرگذشت پیشینیان سرزمین خود بود و بیش از دیگران به قول شما «باستان گرایی» می کرد و، این شیفتگی به ایران باستان در بیشتر اشعار و مقالات او موج می زند و در اپرت ها و نمایشنامه های منظومی همچون «رستاخیز شهیاران ایران» (در ویرانه های مداین یا "تیسفون") و «کفن سیاه»، روزگاران پر شکوه و هیبت ایران باستان را به یاد می آورد و به حسرتی جانگداز بر ویرانه های تیسفون می گرید. و همین غم و رنج ایرانیان عصر خود را در روزگاری بس دردناک و بحرانی که ایران کشوری نیمه مستعمره بود و هر قطعه از خاک آن به منطقه نفوذ قدرتی بدل شده بود، در اشعار و اپراهای خود منعکس می سازد:

به گوشه ای از اپرای «رستاخیز شهیاران ایران» توجه کنیم که در آن خود شاعر در جایگاه یکی از پرسناژهای اپرا ظاهر می شود و در دستگاه سه گاه قفقازی می خواند:

خواننده اول - (میرزاده عشقی) به آهنگ سه گاه قفقاز:

زدلم دست بدارید که خون می ریزد  
قطره قطره دلم از دیده برون می ریزد  
کنم از درد دل از تربت اهخامنشی  
از لحد بر سر آن سلسله خون می ریزد  
آبروی و شرف عزت ایران قدیم

نکبت و ذلت ایران کنون می ریزد  
نکبت و ذلت و بدبختی و آثار زوال  
از سر و پیکر ما مردم دون می ریزد  
برج ایفل ز صنایید «گل و گُلوا» گل  
بر سر مقبره ناپلیون می ریزد  
تخت جمشید ز بی حسی ما بر سر جم  
خشت با سرزنش از سقف و ستون می ریزد  
در مداین که سلاطین همه ماتم زده اند  
تسلیمت از فلک بوقلمون می ریزد  
پرده ماتم شاهان سلف «عشقی» دید  
کناچه در پرده بد از پرده برون می ریزد.

از قضا عشقی شاعری بود که نه تنها هیچگونه دلبستگی و گرایش به رضا خان نداشت، بلکه از مخالفان سرسخت وی بود و به واسطه شعرها و هجوتامه های تند که بر ضد جمهوری خواهی رضاخانی نوشت، هنگامی که هنوز ۳۰ سال تمام نداشت، قربانی دیکتاتوری نواخته رضاخانی شد. نمونه دیگر بهار است که سراسر دیوان او مشحون است از یاد آوری پر دریغ روزگاران پیشین و حسرت شکوه و شوکت دوران های از میان رفته و نیز سرشار است از غم و درد حاصل از ویرانی ها و درماندگی ها و فلاکتی که ملت ایران بدان گرفتار شده بود و خردمندان و انسان های فهمیده روزگار را دق مرگ می کرد: نمونه ای از این احساس در قصیده باشکوهی منعکس است که شاعر در «لزن» سوئیس و در بستر بیماری سروده است!

مه کرد مسخر دره و کوه لزن را  
پرکرد زسیماب روان دشت و دمن را  
تا آن که بعد از توصیف زیبایی های دشت و دره و مه، و پس از هجوم ابرهای تیره ای که آسمان را تسخیر می کردند، به یاد میهن ماتم زده و گرفتار خویش می افتد و ادامه می دهد:  
گم شد ز نظر آن همه زیبایی و آثار  
وین حال فریاد من آورد وطن را  
شد داغ دلم تازه که آورد به یادم  
تاریکی و بدروزی ایران کهن را  
و از این پس شاعر به بیان عواطفی می پردازد که همفکران شما «باستان گرایی» اش می نامند و به «پان ایرانیسم» و «نژادگرایی آریائی» - و اخیراً این اصطلاح سخیف و بی معنای «پان فارسیسم» - نسبت می دهند و مترادف می نشانند:

آن روز چه شد کایران زانوار عدالت  
چون خلد برین کرد زمین را و زمن را؟  
آن روز که گودرز، پی دفع عدو کرد  
گلرنگ زخون پسران دشت پشن را

.....  
بنا بر این می بینید که اولاً این گرایش به گذشته و پیش از اسلام و تأمل در روزگاران پیشین و یادآوری جلال و شوکت بر باد شده کشور یک احساس مشترک است که از صد سال پیش از پیدایش رضا شاه در بیشتر روشنگران و خردمندان و متفکران و شاعران ایران وجود داشته است و بعد از رضا شاه هم ادامه یافته (هدایت، اخوان، بهرام بیضایی و خیلی های دیگر) هیچ ارتباطی هم به «نژاد پرستی» و «آریائیسم» - آن گونه که شما می گوئید - نداشته است. ثانیاً نه بیان کننده و نماینده یک روحیه پوپولیستی توسعه طلب و تجاوز گراست و نه هدفش برانگیختن آن حس غریبی است که مثلاً مردم ایتالیایی فاشیستی یا آلمان نازی را به جهت غلبه و سلطه بر دیگران دعوت به اتحاد می کرد. و نه مقصودش بیدار کردن هیولایی ست که در خواب خوش خویش برای دریدن بشریت دندان تیز می کند! (هیولایی از آن نوع که برخی آن را «گرگ خاکستری» می نامند!) بلکه کاملاً برعکس، قصدش ایجاد تحرکی در جامعه ایران در جهت بازگشت به خویش و باز یابی و باز زایی ارزش هایی ست که به دلایل متعدد تاریخی به انحطاط گراییده بودند. این کوشش روشنفکران و خردمندان ایران به پاس تقویت روحیه ملی و حرکت در مسیر «راهیابی فرهنگی ایرانیان» انجام می گرفت و بر آن بود تا ملتی مغلوب،

درجا زده و میهوت در برابر جهش سرسام آور قدرت های توسعه طلب روزگار را کمی به خود بیاورد و در آنها عرق انسانی و ملی و انگیزه حیات و مقاومت ایجاد کند. اینچنین «باستان گرایی» هرگز با راسیسم اروپایی همجنس و هماهنگ و همراه نبوده است. تنها کوششی بوده است برای بنیاد نوعی «ناسیونالیسم ایرانی» در آرزوی بازیافتن اصل و به امید روزگار وصل و همبستگی ملی همه ایرانیان. «ناسیونالیسم»ی که کاملاً دفاعی و همواره از توسعه طلبی و طمع ورزی به سرزمین های غیر، مبرأ بوده است. در واقع این «ناسیونالیسم ایرانی» دو بُعد اساسی داشت و دو عنصر بسیار مثبت و ضروری را در روزگار خود نمایندگی می کرد: اول بعد روشنگر جهت بازیابی و راه یابی فرهنگی ایرانیان و دوم جنبه ضد استعماری و مقاومت در برابر قدرتهای زیاده خواه و تجاوز گر!

این «ناسیونالیسم» که بعد ها مصدق نماینده برجسته آن شد، و بزرگانی چون دهخدا پشتوانه معنوی آن بودند هرگز مبلغ بیگانه سنیزی (xénophobie) و «نژادپرستی» یا «راسیسم» نبوده است. بلکه کاملاً و همواره تا همین امروز جنبه دفاعی و ضد استعماری داشته است!

اصولاً راسیسم و تقسیم بندی انسان ها بر اساس ارزش های نژادی یک پدیده آیدئولوژیک اروپایی ست که ریشه در فرهنگ «مسیحیت - یهودیت» (Judéo-christianisme) اروپایی داشت و از اواسط قرن نوزدهم به بعد، با تکیه بر تفسیرهای مخرب از دستاوردهای علوم بیولوژی و فیزیولوژی و نیز مردم شناسی و علم زبان شناسی، به یک آیدئولوژی تمام عیار بدل شد و سرانجام به نازیسم و فاشیسم غربی در قرن بیستم انجامید و بزرگترین جنایات تاریخ بشری را به نام خود نوشت.

تنها دولتی که در شرق از این آیدئولوژی نژادی مغربی مستقیماً تأثیر پذیرفت، دولت ترکان عثمانی بود که پیش از فاشیسم هیتلری دست به تصفیه نژادی و مذهبی زد و صدها هزار ارمنی و غیر ترک را قتل عام کرد همین آیدئولوژی، پس از فروپاشی امپراطوری عثمانی، در ترکیه آتاتورکی به کمک نظریه پردازان پان تورکیسم آمد و پرستش «نژاد - زبان» ترک را به تفکر رسمی و حکومتی این کشور بدل کرد و بیهوده نیست اگر هنوز که هنوز است، دولت های به اصطلاح «دموکراتیک» ترکیه وجود و هویت کسانی را که به نظر آنان «ترک خالص» نیستند به رسمیت نمی شناسند و ملیون ها کرد را که در این کشور بر خاک خود و در سرزمین خود و به نیروی کار خود زندگی می کنند و به دولت «خوش نژاد» های ترکیه مالیات می پردازند، کرد نمی نامند، بلکه آنها را «ترک های کوهی» خطاب می کنند!

حالا شما و همفکران، به شیوه ای مکرر و ملال آور حاصل اندیشه ها و دل نگرانی ها و دردمندی و آرزوهای نیکخواهانه دهها اندیشمند و شاعر و نویسنده ایرانی (و غالباً آذربایجانی) را به رضاشاه نسبت می دهید و او را «باستان گرا» و «باستان گرایی» او را «خیانت به ملتها» ارزیابی می کنید و هرگز از خود نمی پرسید که: به راستی «بازگشت» و تفحص و بازبینی گذشته های تاریخی و فرهنگی و مذهبی و زبانی یک سرزمین قدیم و دیرسال و پژوهش در عرصه ها و ابعاد مختلف تمدن ایران باستان چه خیانتی ست؟

آیا گشت و گذار در ریشه ها و تقویت بنیادهای فرهنگی و زبانی و تاریخی ایرانیان با آزادی و تجدد منافات دارد؟ صلا زدن به خاطرات جمعی یک کشور و گزارش سرگذشت نیاکان و اجداد مردم یک سرزمین چه گناه کبیره ای بوده است؟ این که مثلاً مردم آذربایجان بدانند که آتورپاتکان که بوده، یا آتشکده آذرگشسب چیست و آتش باستانی چه معنا داشت یا زبان های مردم این منطقه چه بود؟ با دموکراسی و تجدد و پیشرفت و فرهنگ و هویت مردم این منطقه در تناقض است؟

آیا فکر نمی کنید که دشمنی با مطالعه و درک و دریافت فرهنگ پیشینیان و حقیقت تاریخی یک سرزمین هیچ دلیل عقلی علمی و توجیه پذیر ندارد و تنها دلیلی که می توان برای چنین رفتاری یافت، نوعی کین ورزی نژاد پرستانه و متکی بر یک نگاه اتنوسانتریک و نتیجه تخریب ذهنی و بیماری فکری و روحی و عاطفی کسانی است که دل دین و عقل به آیدئولوژی های وارداتی و خوش ظاهر شبه مدرن سپرده اند و در خدمت اهدافی درآمده اند که ده ها سال است در این کشور درخت دوستی برمی کند تا نهال دشمنی بنشانند؟

باری مصلحان و نیک اندیشان ایران از دوران مشروطه به بعد چه میتوانستند کرد جز آنچه کرده اند؟ کشوری که کلیه توش و توانش را یک خاندان فاسد و خرافاتی، خودپسند و زورگو یعنی خاندان قاجار (یکی از ایلات ۷ گانه قزلباش) نابود کرده بود و هم پیمان با مشتی ملایان متحجر و عقب مانده شیعی سرزمین ما را دچار انواع انحطاط فکری و فرهنگی و اخلاقی و سیاسی و اقتصادی ساخته بود و در اثر انواع سبهاکاری ها و توطئه های رنگارنگ، ایران را از ایرانمداران و رجال رشید سیاسی و وزیران اندیشمند و لایق خود تهی ساخته بود و بخش های بسیار مهمی از این سرزمین را در اثر بی لیاقتی ها و بی ارادگی ها و عقب ماندگی های ذهنی و خرافات مذهبی به روس ها و انگلیسی ها واگذار کرده بود و کشوری نیمه مستعمره، ویران، مقروض و دچار انواع آفات و بلایای زمینی و آسمانی و فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی روی دست چند عدد انگشت شمار از انسان های دلسوز و دانا و مصلح و نیک اندیش باقی نهاده بود، چه می باید می کردند این بزرگان؟

به راستی چه می باید می کردند جز آن که بکوشند تا با جستجو در لحظاتی از تاریخ که به نظر آنان درخشان و غرورانگیز بود، به مردم فلاکت زده این کشور روحیه بدهند و سعی کنند تا حس غرور ملی و احساس تعلق به یک کشور ریشه دار و با هویت را در آنان زنده کنند و با تکیه بر اشتراکات تاریخی و فرهنگی، دل آنان را به هم نزدیک سازند و در جهت هدف های عالی ملی و سرزمینی خود، آنان را تشویق و با یکدیگر همراه کنند؟ تا در این مسیر آنچنان اعتماد به نفسی در مردم به وجود آید که با تکیه بر آن از چاه هاروت قرون وسطایی خود بیرون آیند و اطراف خود را بنگرند و دریابند که دنیای مدرن با چه سرعتی و به چه جانی پیش می تازد؟

پس شایسته نیست که میرزا فتحعلی آخوند زاده، طالبوف، میرزا آقاخان کرمانی، مستشارالدوله، کسروی، تقی زاده، کاظم زاده ایرانشهر دهخدا و بسیار کسان دیگر را به تیر اتهام و اهانت بدوزیم، تنها به این «گناه» که از ده ها سال پیش از جلوس رضاشاه به فکر افتاده بودند تا ریشه ها و ژرفاهای فرهنگ این سرزمین را در پرتو قرانت تازه ای از تاریخ بکاوند و به مردم یادآوری کنند، با شد تا در مسیر این «هویت یابی فرهنگی» بتوانند ملت ایران را از خمودگی و سرگستگی بیرون بیاورند و به پایداری و پیکار در جهت رشد و تعالی فکری و فرهنگی دعوت کنند و به مقاومت و مبارزه در برابر قدرت های تجاوزگر استعماری، خاصه روس و انگلیس ترغیب نمایند! آیا آنچه این بزرگان کرده اند، عین وطن پرستی و انسان دوستی نیست؟

از همه این ها گذشته مگر رنسانس اروپا، خود با رجوع و نگربستنی نو به میراث عظیم فکری و فلسفی کهن و به فرهنگ دموکراسی یونان باستان صورت نگرفت؟ و مگر زنده کردن ارزش های معنوی یونان و روم و نوآفرینی هنری اروپا در پرتو گذشته درخشان «فرهنگ و هنریونان و روم باستان» وقوع نیافت؟

شما که معلم ادبیات تطبیقی هستید و زبان انگلیسی را هم بهتر از زبان مادری خود می دانید، بی تردید از من آگاه ترید که فرهنگ کلاسیک اروپایی در تئاتر، اپرا، نقاشی، معماری و موسیقی تکیه بر ادبیات و هنر و اساطیر یونان و روم باستان داشت.

پرچمداران بزرگ کلاسیسیسم اروپایی، از یونان باستان متأثر بودند که در فرانسه راسین و کرنی و در انگلستان شکسپیر دو نمونه بارز و برجسته آند. همین تأثیر در ادبیات و هنر دوران رمانتیسیسم اروپایی نیز ادامه یافت و اصولاً مدرنیته و همین پست مدرنیسمی که شما گویا دلبسته آند بر همان بنیادی ساخته شد که اروپائیان آن را نوزائی ارزش های یونان کهن می گویند و نام دیگر آن همان «رنسانس» اروپایی ست.

اما شما به تأثیر از ایدئولوژی های نه چندان معصوم وارداتی، پروسه مشابه و اقدام معادل آن را که در جهت بازیابی هویت ایرانیان و نوزائی فرهنگ پیش از اسلامی ایران، از سوی متفکران و روشنفکران ایران مطرح و دنبال می شد، «باستانگرایی» می نامید و این اصطلاح را بدل به یک مارک سیاسی می کنید و به عنوان ارزشی منفی با مفاهیمی همچون «راسیسم»، «پان آریانیسم»، «پان ایرانیسم»، «شونینیسم فارس» و اخیراً عبارتی سخیف تر و بی معنا ترو ناسپاس ترمثل «پان فارسیسم» برابر می نشانید و معادل می شمارید.

در اینجا اجازه بفرمائید تا از زبان یک اندیشمند ایرانی آذربایجان، یعنی زین العابدین مراغه ای به همفکران شما بگویم:

**«الحاصل این خیالات فاسده را بهل به کنار!**

**از حبّ وطن ... از لوازم آبادی وطن ترانه ای بساز!» (۲۱)**

و وطن برای زین العابدین مراغه ای و سایر متفکران آزاده این ملک، سراسر ایران بود. با هر زبانی که مردمش به آن تکلم می کردند و با هر دینی که داشتند و به هر مسلکی که سالک بودند و از هر نژاد و تباری که برخاسته بودند و هر خونی که در رگها می چرخاندند!

\*\*\*

تلاش ایرانیان را در جهت حفظ و بیان تشخص و استمرار مدنیت و فرهنگ و تاریخ ایران در این ۱۵۰ ساله اخیر، خرد و ناچیز نینگاریم و در پرتو عینک های وارداتی و در سایه تفسیر های کژ و معوجی که از «مدرنیسم» داریم، بر آنها مهر ها و مارک های ایدئولوژیک و سیاسی نکوبیم و حاصل اندیشه های آنان را با ارزش های منفی هم طراز نکنیم و در یک ترازو ننهیم. زیرا به قول ماشالله آجودانی:

«آگاهی های روشن و آشکار در باره هویت تاریخی کشوری با قدمت ایران را نمی توان به آسانی نادیده گرفت و به ضرب و زور تئوری های "مدرنیست" ها و تلاش بی فرجام دنباله روان آنها، ایران و هویت ایرانی آن را محصول حکومت پهلوی اول و باز آفریده جریانی به نام "ملت سازی" (nation building) به شمار آورد.» (۲۲)

و نیز به یاد بیاوریم که همین استمرار فرهنگی و تاریخی بوده است که وضعیت ایران را در برابر حملات پی در پی و یورش های مداوم - از سلوکیه تا اعراب بدوی نو مسلمان، و از نفوذ و استیلای عنصر ترک تا یورش و هجوم خانمانسوز مغول و تاتار - از همه کشور ها و ملت های دیگری که با این گونه تهاجمات روبرو شدند و این سرنوشت شوم را تجربه کردند، کاملاً متفاوت و مستثنی کرده است.

راز این نکته را می باید در همین استمرار تاریخی و فرهنگی یافت و به خصوص می باید در محمل شکوهمند این استمرار فرهنگی و تاریخی، یعنی زبان فارسی جستجو کرد. همین ایده استمرار تاریخی و فرهنگی ست که سخنان زیر را به زبان شاعر ایرانی اران و آذربایجان یعنی نظامی گنجوی جاری می کند:

**همه عالم تن است و ایران دل  
نیست گوینده زین قیاس خجل  
چون که ایران دل زمین باشد  
دل زتن به بود یقین باشد!**

هم امروز نیز کشور ما با یکی از بزرگترین بحران ها و مخاطرات تاریخی خود روبروست. ویژگی تراژیک این بحران در آن است که متأسفانه دشمن این بار یورش خود را از درون آغاز کرده است. و طی ۲۷ سال کوشیده است تا بر مراکز و رگ های حیاتی این «استمرار تاریخی و فرهنگی» چنگ بیفکند.

اسلامیسم سیاسی که به ظاهر، حاکم و برکشیده انقلاب مردم ایران است، در باطن و در عمل با این «استمرار تاریخی» و «تداوم فرهنگی» از بن دشمنی می ورزد. زیرا پایه گذاران و کارگزاران و متولیان نظام حاکم (که حفظ حکومت خود را، حتی بوجود کائنات مقدم می شمارند)، به دلیل ایدئولوژیک، ریشه و پیوندی در تاریخ این سرزمین ندارند. زیرا اساس اعتقادی و فکری نظامی که به نام اسلام، همه هستی مردم ایران را یک جا به روحانیت شیعه و مزد بگیران آنان تقدیم کرده، از بنیاد با تاریخ پیش از اسلامی ایران دشمن است و اصولاً نمی تواند این گذشته را از آن خود بداند. مشروعیت دینی آنان به لحظه بعثت محمد در غار حرا پیوسته است و مشروعیت تاریخی شان به لحظه ای که سپاهیان سعد و قاص بر رستم فرخزاد چیره شده اند و به لحظه ای که نهاوند سقوط کرده است.

بنا بر این تاریخ سرزمین ما برای آنان که به نام اسلام در ایران حکومت می کنند، از چنین لحظه ها بی آغاز می شود و به همین دلیل ساده ایدئولوژیک، هر چه که از شکست قادیسیه آن سو تر برود، برای آنان در حکم «مجوسی گری» و ضدیت با اسلام تلقی می شود و به قول همفکران رضابراهنی «باستان گرایی» ست.

و این است نقطه اشتراک پان عربیست ها و پان توریست های فاشیست ماب و متولیان و سردمداران اسلامیسم سیاسی در ایران امروز که متأسفانه برخی از گرفتاران به داء الفکر مژمن بلشویسم روسی را نیز با آنان هم پیمان کرده است. و همین نقطه اشتراک است که طی ۲۷ سال در یک اجماع خانمانه و شوم، گروه های ظاهراً ناهمگون را بر ضد استمرار تاریخی و فرهنگی ایران بسیج کرده تا هریک به شیوه خود و به کیش خود و در جهت مطامع خود به جعل و مصادره به مطلوب و قلب تاریخ بپردازند و از این طریق ضمن نادیده انگاشتن یا تخریب اشتراکات مستحکم تاریخی و فرهنگی و قومی ایرانیان بر عناصر اختلاف میان اقوام یا بر تنوعات فرهنگی و زبانی و دینی ملت ایران تأکید ورزند و آنها را وسیله نزاع و تفرقه و دشمنی سازند!

و در چنین روزگاری ست که زبان شناس و اسطوره شناس بزرگی همچون احمد تفضلی زیر چرخ های کامیون در بیابان له می شود، استاد دانشمند و مورخ ایران شناس بزرگی همچون عبدالحسین زرین کوب از دانشگاه اخراج و خانه نشین می شود، اما فرد مشکوک و بی مایه و شیادی به نام ناصر پورپیرار در مقام مشاورت «مخافل زنجیره ای» صاحب بنگاه نشر و چاپخانه می شود و به جعل و قلب تاریخ ایران می پردازد و «کتاب» های پی در پی می سازد تا «کثیر المله» بودن ایران را به اثبات برساند و برای تجزیه طلب های اطراف و اکناف ایران خوراک تئوریک تدارک ببیند! (و شما آقای براهنی شایسته نیست که خوانندگان خود را به مفاسد فکری این فرد بی مایه و «امیر فرموده» مراجعه بدهید!) (۲۳)

به هر حال همچنان که پیش از این گفتم و خلاصه می کنم:

۱ - آنچه شما و هم فکران «باستان گرایی» می نامید و با «راسیسم» برابر می نهید و محکوم می کنید، کوششهای فکری بزرگان این سرزمین بوده است برای تقویت روحیه ملی، بازیابی و باز زایی و حفظ حیات فرهنگی و اجتماعی مردم ایران و تلاش در راه استواری وحدت ملی ایرانیان.

۲ - این کوشش ها که بر استمرار تاریخی و فرهنگی مردم ایران تکیه می کرد از یک «بعد ناسیونالیستی» برخوردار بود که خصلتی کاملاً انسانی و مشروع و دفاعی داشته و همواره از عناصر توسعه طلبی و تجاوز گری خالی بوده است. این «ناسیونالیسم دفاعی ایران» در کشوری پدید آمده که بیش از دویست سال به طور مداوم مورد تجاوز قدرت های استعماری و نو استعماری بوده و بخش های بسیار مهمی از سرزمین های خود را به تجاوزگران و زورمداران جهان تسلیم کرده بود.

۳ - این ناسیونالیسم که طراحان و پیروانش مردمانی دانش پژوه، اندیشمند، صلح طلب و روشنفکرانی آزاده و پایبند به اخلاق (و غالباً آذری یا آذری نسب) بودند، بر خلاف تئوریسین های پان توریست، هرگز نژادپرست یا توسعه طلب نبوده اند. و همین ناسیونالیسم مثبت بود که در صدای رسای مردانی همچون دکتر محمد مصدق انعکاس یافت و همچنان

که تاریخ ۵۰ سال اخیر ایران شهادت داد، همواره در جستجوی اعتلای روحیه ملی و حفظ منافع عالی ایرانیان از دستبرد انواع بیگانگان (سرخ یا سیاه) استعمارگر و نو استعمارگر بوده است.

۴ - این «حس ملی» یا «همدلی و همسرنوشتی سیاسی و تاریخی» در وجود اکثریت مطلق ایرانیان، جدا از دین یا نژاد یا قوم یا زبان آنان، به طور خود آگاه موجود است یا در ناخودآگاه فردی و جمعی آنان پایداری می کند. و به طور قطع و یقین در لحظه موعود سربرمی کشد و در برابر دشمنان داخلی و خارجی می ایستد و تلاش های ویرانگر و انگیزه های دشمنکام آنان را نقش بر آب می سازد!

مباد آن که در لحظه چنین رستاخیزی، شما نیز در صف دشمنان و در برابر مردم ایران ایستاده باشید!

\*\*

و به این هشدار می باید توجه داشت که: چنانچه پندار های تفرقه انگیز و آشوبگر رایج، به پشتوانه قدرت های بین المللی، یا همسایگان بدسگال، کار را به جاهای باریک بکشانند و موجودیت ایران را به مخاطره افکنند، بعید نخواهد بود که این «حس ملی» سر باز کند و همچون سال های آخر عمر قاجاریه، میدان به «صاحب کلاه» چکمه پوشی بسپارد که پرچم وحدت ملی و حفظ یک پارچگی ایران را برخواهد داشت!

و درست با آگاهی بر این نکته است که استبداد گرایان حکومت دینی در ایران ربع قرن است که به پراکندن تخم نفاق می کوشند و به «هدایت» و در پناه آنان است که برای رویاندن بذری که انواع قبیله گرایان و تجزیه طلبان می افشانند، زمینه سازی می شود.

سیاستی و روشی که در کشور ما به افکار تفرقه افکن و نظرپردازی های ایران ستیزانه، همچون پان عربیسم، پان اسلامیسم و پان تورکیسم (درجلوه های گوناگون. مساوات طلب شبه سوسیالیستی یا نژاد پرست توسعه طلب آن) میدان می دهد، و عرصه و تاخت و تاز را در دانشگاه ها و در مراکز فرهنگی و در مطبوعات کشور برای آنان باز می گذارد، یک هدف بیش ندارد و آن ایجاد جو تفرقه و تصادمات قومی و منطقه ای جهت برانگیختن ترس و وحشت درمیان مردم ایران است. زیرا از قیل همین ترس است که استبداد گرایان و زورمداران خواهند توانست ثمره خود را ببرند و بهره خود را بستانند!

از این رو به فرصت طلبان فاشیست مآب و ماجراجویان و شیادان سیاسی میدان می دهند تا بحران های قومی و منطقه ای ایجاد کنند. زیرا درست در چنین صورتی است که متولیان استبداد دینی حاکم خواهند توانست به نام «حفظ ایران» و «پاسداری از تمامیت ارضی» این کشور، اکثریت مطلق مردم ایران را به گرد خود متحد سازند. شعار «وَأَعْتَصِمُوا بِهِ حَبْلَ اللَّهِ وَلَا تَفَرَّقُوا» سردهند و میوه سیاسی آن را که جز حفظ حاکمیت دیکتاتوری دینی نخواهد بود بچینند.

و این قمار شوم یک برنده بزرگ خواهد داشت که همانا حاکمیت استبدادی و سرکوبگر (دینی یا غیر دینی) است و صد البته بازنده بزرگ آن نیز جز آزادی و دموکراسی در این کشور نخواهد بود. پیداست که هر ضربه ای که آرمان صدوپنجاه ساله دموکراسی در ایران، از سوی استبداد گرایان و مرتجعین و متحجرین دریافت کند، ضربه ای است که مستقیماً به پیکر آرزو های حق طلبانه اقوام ایرانی وارد خواهد شد. یعنی همان آرزوها و آرمان هایی ویران خواهند شد که تحصیل تکثر فرهنگی و زبانی و قومی در ایران را هدف سیاسی و اجتماعی خود قرار داده بودند!

از همین روست که حکومتگران مستبد دینی و دستگاه های امنیتی آنان برآند تا در سایه بحران هایی که می آفرینند، ملت ایران را از بلایای دهشتناک تر و رسیدن «روزی بد تر از این» و زمانه ای سیاه تر از آنچه خود بر مردم حاکم کرده اند، بترسانند و به این تمهید آنان را پیرامون خود گرد آورند و نقش پلیس. مهربان و نجات بخش را برای آنان ایفا نمایند! و بدین گونه حکومت بحرانساز و بحرانزا و بحران زی خود را تداوم بخشند.

پس جناب آقای براهنی! این گونه سخنان که همفکران سالهاست می گویند و در این یکی دوساله، شما نیز تصمصم گرفته اید که سخن گوی آنان باشید، متأسفانه تنها دیگ استبداد را به هم می زند و آتش بیار معرکه ای است که سرانجام انواع دیکتاتور ها را در ایران تقویت خواهد کرد و نهال دموکراسی و آزادی را از ریشه برخواهد کند!

آقای براهنی!

تقریرات سالهای اخیر شما، خاصه این دو مقاله ای که با عنوان های «ستم ملی» و «صورت مسئله آذربایجان...» نوشته و انتشار داده اید، حاکی از بیعت کامل و علنی شما با کسانی است که در اسارت ایدئولوژیک قومی و نژادی اند یا دل به دلبر عیار دیگری سپرده اند. با نگاهی به سایت Tribune و دیدن نام شما در کنار کوششگران تفرقه و آتش بیاران معرکه های قومی و رؤیا پروران. نزاع های عشیره ای در ایران، تأسف اهل درد را برمی انگیزد.

ایرانیانی که دوست دارند تا شما را همواره در میدان شعر و ادب ببینند متأسفانه شاهد حضور شما در عرصه هایی می شوند که نه در خورد شماست و نه اعتبار ۴۰ ساله کوشش های ادبی شما را تقویت و پایدار می سازد. و باز متأسفانه شاهد صحنه هایی می شوند که طی آن ها از بازماندگان فکری و میراث خواران «فرقه دموکرات» غلام یحیی و پیشه وری خرقة می سنابند (۲۴) و ضمن پیام ها و نامه های تحیب و تشجیع به «مبارزه» و خامه ورزی در جهت نیل به هدف ها و آرمان های امتحان داده و شکست خورده آنان دعوت می شوید و همچنان که انواع سایت ها و

رادیو ها و مطبوعات و رسانه های حرفی و صوتی و تصویری آنان نشان می دهد ، از زبان انواع قوم شیدا ها و زبان و لهجه پرست های اتنیک ایرانی و نیز از بسیاری از دشمنان وحدت ایران سائل و آفرین و مرحبا می شنوید. در این لحظه جای سخنی نیست الا آنکه صمیمانه از زبان همشهری بزرگ شما صائب تبریزی که یکی از رسا ترین صداهای غزل فارسی پس از حافظ است با شما بگویم :

**عنان به دست فرومایگان مده ، زنهار  
که در مصالح خود خرج می کنند ترا !**

و به زبان سعدی شیراز :

**من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم  
تو خواه از سختم پند گیر و خواه ملال !**

محمد جلالی چیمه (م - سحر)  
پاریس ۲۸ ژوئیه ۲۰۰۶

یادداشت ها:

۱ - اصطلاح «متافیزیک وزن» را نخستین بار در یکی از سخنوری های اینترنتی ایشان شنیده ام، هنگامی که آنرا در مقام انتقاد به شعر های موزون اسماعیل خویی به کار می بردند و وعده می دادند که در جلسات آتی به این معضل «متافیزیک وزن» بیشتر خواهند پرداخت! امیدوارم که سرانجام به وعده وفا کنند و حقیقت مفهوم متافیزیک وزن را برای ما - که تا کنون چیزی در باره آن نشنیده ایم - روشن سازند .

۲ - منبع آمار ایشان سایتی ست به نام Ethnologue.com گاهی هم به بعض آمارها اشاره می کنند که مدعی اند از «سازمان ملل» است. در زمینه نقد ادعاهای آماری ایشان مطلبی در این آدرس درج شده است:

<http://www.azargoshnasp.net/Pasokhbehani/pasokhbehberahani.htm>

۳ - این موارد چندگانه که به اختصار آمده صرفاً مربوط به روش و استیل براهینم در این دومقاله «ستم ملی» و «صورت مسئله آذربایجان...» است. میتوان برای این ویژگی ها که برشمردیم و نیز ویژگی های دیگری که فرعی دانستیم و قید نکردیم نمونه های متعدد در تقریرات جناب براهنی یافت و نشان داد. خوانندگان با مراجعه به این دو مقاله ، خود داوری خواهند کردو خواهند دید که مبالغه ای در کار نبوده است!  
نشانی دو مقاله مورد نظر ما این است:

(...صورت مسئله آذربایجان) <http://www.tribun.com/28/74.htm>

(ستم ملی) <http://www.tribun.com/2600/2646.htm>

نیز خوانندگانی که مایلند در زمینه های دیگر نیز با روش «استاد» آشنا شوند ، می توانند به کتابی که زنده یاد نزوی در نقد رمان «رازهای سرزمین من» اثر رضا براهنی نوشته و در لندن انتشار داده بودند مراجعه کنند. (ایشان از نویسندگان و فرهیختگان تبریزی مقیم انگلستان بودند که متأسفانه در دهه اخیر در لندن بدرود حیات گفتند!) همچنین می توانند از یک مقاله که روش و استیل مقاله نویسی آقای براهنی را بررسی می کند و نخستین بار در نشریه آرش چاپ پاریس انتشار یافته و هم اکنون روی سایت نیلگون به این آدرس موجود است دیدار فرمایند :

[http://www.nilgoon.org/cgi-bin/nilgoon\\_article\\_reader2.pl?article=fooladpoor](http://www.nilgoon.org/cgi-bin/nilgoon_article_reader2.pl?article=fooladpoor)

۴ - بابک امیرخسروی که خود از فعالان سیاسی جنبش چپ بوده ، اهل آذربایجان است و از نزدیک ماجراجویی های «فرقه دموکرات» را شاهد بوده است در باره تنش های قومی و تفکر چپ و مسئله «ملت» یا «ملت ها» ی ایراد در مصاحبه ای با «بی بی سی» می گوید:

«جنبش چپ ایران همواره کشور ایران را فاقد ملتی واحد و مجموعه ای از ملل معرفی می کرده است که تحت سلطه اکثریت فارس هستندو باید برای رهایی آنان از این سلطه کوشید.»

پنجشنبه ۸ ژوئیه ۲۰۰۴ BBCPERSIAN.COM

۵- برای دیدار از این دو مطلب می توانید به نشانی های زیر مراجعه کنید:

(1) زبان فارسی یا «ملت فارس؟»

<http://asre-nou.net/1385/khordad/5/m-sahar.html>

(2) درباره چند مفهوم

۶ - رجوع به : مقاله ء زبان فارسي يا «ملت فارس؟»

۷ - الفبا شماره ۷ ص. ۱۰ چاپ پاریس ، سال ۱۳۶۵

۸ - اتفاقاً این صربي هاي نژاد پرست هم مانند خيلي از نژاد پرست هاي پان تورک و پان عرب کشور ما «سوابق درخشان سوسيالیستي» داشتند و همچون ميلوسويچ از اعضاء برجسته حزب کمونيست بودند و گویا فاشيسم قبیله اي خود را درست همانند همجنسان ايراني خود به نظريات مشعشع استالينيزم در باره مسئله ملي ممزوج کرده و به عقد دائمي مزدوج ساخته بودند .

۹ - آقاي براهني در يکي از مقالات خود به نام «معناي ساده یک عصيان» ، علت فارسي ياد گرفتن - و «خوب ياد گرفتن این زبان» را شرح داده اند. بد نخواهد بود که خوانندگان گوشه اي از انگیزه هاي واقعي اين «شاعر و نویسنده و ادیب» را در آموختن زباني که شاعري و ادیبي و منتقدي خود را از برکت آن دارد ، از زبان خود ایشان بشنوند : «من فکر کردم زبان فارسي را که در شرایط بسیار سخت به من تحمیل شده ، اگر ياد نگيرم و خوب هم ياد نگيرم کاري از پيش نخواهم برد. من بايد از این زبان انتقام مي گرفتم . پنج شش سال مداوم کار کردم ، تسلط بر این زبان بهترين انتقامي بود که از آن مي گرفتم (... ) آنهایی که به وسيله انتقاد شل و پلشان کرده بودم ، قربانيان به حق این کوشش من در راه رسيدن به یک هويت بودند...»  
تصور مي کنم این چند جمله آنچنان گوياست که جاي تردید در «اصالت» هنر شاعري و نویسندگي و هدف ایشان در پرداختن به نقد ادبي و فرهنگي باقي نمي نهد!  
عين مقاله را در آدرس زیر ببينيد و انگشت حيرت به دندان گزید :

<http://www.tribun.com/n26/TR613.pdf>

۱۰ - و افسوس ، کسي در آن سامان پيدا نمي شود که زبان مولوي را بفهمد. زیرا از ميراث فرهنگي و معنوي مولوي در ترکیه اثری برجاي نيست و آنچه هست هياهو نژادپرستانه ايست که مولوي را به ترک ها منتسب مي دارد و مقبره اين عارف و شاعر بزرگ فارسي زبان مشرق زمين را با چند درويش چرخان سرخ پوش. کلاه بوقي بر سر ، وسيله تجارت توريستي و صيد دلارآمريکايي و يوروي اروپايي کرده است.

۱۱ - براي خواندن متن کامل مقدمه آقاي براهني بر چاپ آثار بهرنگي در ترکیه مي توان به آدرس زیر مراجعه کرد:  
<http://www.tribun.com/nr6/TR611.pdf>

۱۲ - نقل از : « گفتاري در باره مکتب شاملو» . براي دیدن اصل مقاله ،مي توان به نشاني زیر مراجعه کرد:  
<http://asre-nou.net/1385/farvardin/27/m-sheer-va-vijegihaye-shamloo.html>

۱۳ - رک. به مقدمه کتاب :

., Paris ۲۰۰۲ Reza Baraheni , Chehrazad et son romancier ,Ed.Fayard ,

۱۴ - یک ضرب المثلي فرانسوي مي گوید "Il ne faut pas cracher dans la soup" و معنایش این است که: «در سوپ نباید تف کرد» و بي شباهت به ضرب المثل فارسي « نمک خوردن و نمکدان شکستن» نيست. ضمناً ياد آور زمزمه ء آن روستايي خراساني ست که درباره بچه لوس و بي ادب خود مي گفت : «مُوخوره و آه آه مو کوئه!».

۱۵ - در میان همه ايلات و عشایر و اقوام ايراني شاعران و نویسندگان بزرگ فارسي زبان يافت مي شوند. دوتن از بزرگان معاصر گرد بودند : عشقي و رشيد ياسمي و لااقل سه تن ترک يا ترک تبار: شهریار ، شاملو ، نادرپور. و جالب است که هنگام معرفي برخي نویسندگان و شاعران «شوينيست فارس» آقاي براهني از شاملو و نادرپور ياد مي کنند و دليل «شوينيست» بودن شاملو را در تبيري جستن اين شاعر از قشون قزلباش (ايل شاملو) مي دانند! و نیز نادر پور را که خود از نوادگان نادرشاه افشار و ترک تبار بوده است به اتهام «شوينيست فارس» مي نوازند، زیرا روزي حدود ۴۰ سال پيش در مجله فردوسي هنگامی که آقاي براهني در مقام «منتقد ادبي» مشغول «شل و پل کردن» بوده اند (توجه شود به يادداشت شماره ۹)، ایشان را «درخت عرعر» خوانده بوده و اينچنين «به نژاد ترک توهين کرده» بوده است!

۱۶ - «يا مرگ يا تجدد» ، ماشالله آجوداني . ص ۲۳۱

۱۷ - تاریخ طبري جلد اول ص. ۳۶۵

۱۸ - از صبا تا نیما. ص. ۱۱۴

۱۹ - از صبا تا نیما. يحيي آرین پور ص. ۳۴۹

۲۰ - اوراق تازه یاب مشروطیت. ایرج افشار ص. ۱۳۸

۲۱ - نقل از: «یا مرگ یا تجدد»، ماشالله آجوداني. ص.

۲۲ - «یا مرگ یا تجدد»، ماشالله آجوداني. ص. ۲۲۶

۲۳ - علاقمندان می توانند نمونه هایی از پریشان گوئی های این فرد را در سایت Tribun مشاهده کنند و این نوشته را که از سایت شمس تبریز نقل شده است بخوانند:

<http://www.tribun.com/27/17.htm>

۲۴ - این حاشیه بیست و چهارم مربوط می شود به **ضمیمه** ای که از پی خواهد آمد. بنا بر این خوانندگان را به صفحه **ء پس از توضیحات** مراجعه می دهم:

### توضیحات مربوط به مضمون تقریرات و روش براهنیسم:

I - خوشبختانه هنوز از «ملت ها» ی گیلک و طبرستانی و طالشی و یارندی و تاتی و سولقانی و ورامینی خبری نیست ظاهراً تا امروز از کیسه آنان به نفع این «زبان هند و اروپایی» سوء استفاده ای صورت نگرفته است.

II - فدرالیسمی که آقای براهنی و همفکران از ملت ایران مطالبه می کنند، انتیک (Ethnique) است و بر اساس تجمعات قومی، عشیره ای، یا زبانی شکل می گیرد. پیش از این ها در ایران چنین «فدرالیسم» ی موجود بوده و «ملوک الطوائفی» خوانده می شده است. و یک نوع نوستالژیک آن نیز که خصوصاً برای اشراف زادگان جنبش چپ (آنها که ریشه های ایل و عشایری دارند) بسیار جذاب است، خانجانی نامیده می شود و مخصوصاً بسیار دلپذیر خواهد بود اگر به نام حکومت طبقه کارگر در ولایات و در میان عشایر بومی ایران برقرار شود!

III - تقریرات ایشان اگرچه مطلقاً به ادبیات و هنر بی ارتباط است و کاملاً در خدمت «سیاست» خاصی ست گاهی هم از مفاهیم نقد ادبی و تجربیات ایشان در این حوزه بهره می جوید. به گفته مولوی:

از برون بر ظاهرش نقش و نگار

وز درون اندیشه های زار زار!

مثلاً حضرت استاد، و ضمن آوردن بیتی از دیوان حافظ:

تنها «نه منم» کعبه دل بتکده کرده

در هر قدمی صومعه ای هست و کنشتی!

ضمن یک «نقد جانانه هرمنوتیکی» واژه «نه منم» را به دقت «ساختار شکنی» می فرمایند، و زیبایی این واژه ترکی را از زیبایی «نه منم» ی حافظ در فعل «نه منم» برتر می شمارند و پس از بحث جامع و فنی و دانشمندانه اندر خصوص «زیبایی در پدیده های بیگانه» نژادپرستی «شونینیست های فارس» را افشاء می کنند و کاریکاتور بیست جوان زندانی را که نماد و نماینده این «شونینیسم» معرفی می شود، زیر تیغ جراحی روانکاوانه قرار داده و شخصیت وی را آنالیز می فرمایند و سرانجام مانا نیستانی را «پسر بی لیاقتی» می خوانند «برای دوست فقید [خود] منوچهر نیستانی!» و نشان می دهند که خود ایشان (یعنی جناب استاد براهنی) چه «دوست» لایقی بوده اند و چه بزرگوارانه حرمت «دوست فقید» را نگاه داشته و چه جوانمردانه از فرزند جوان هنرمند او که طی یک برنامه رذیلاانه سیاسی قربانی و به زندان افکنده شده است حمایت کرده اند و حق دوستی با پدر را نگاه داشته اند! و چقدر مدافع و طالب آزادی بیان «بی حصر و استثناء» برای فرزند زندانی شده دوست فقید خود بوده اند! (و آنجا که در روش ایشان از «رحم» و «اخلاق» یاد شد، ناظر بر این معنا بود).

یاد میزا ابوالقاسم فراهانی به خیر باد با این شعرش:

عاجز و مسکین هرچه ظالم و بدخواه

ظالم و بدخواه هرچه عاجز و مسکین!

هنگام نوشتن این یادداشت مطلبی یافتم از ایشان به نام «شور امیروف را نمی گویم» که سابقه ذوق ورزی و معاشقه استاد را با واژه «نه منم» به سالها پیش از ماجرای «سوسک» و کایکاتور مانا نیستانی می رساند.

دیدن آن برای تلطیف روحیه خوانندگان بی مناسبت نیست:

تا تو نیایی من نتوانم تا تو نیایی من نتوانم

تا تو منی من نمانم نمانم نمانم

تا تو تاتو تاتو نتوانم نتوانم نتوانم  
بدوم از تو به خود خود بدوم از تو به من

اصل این مقاله و اشعار را می توان در نشانی زیر یافت :  
<http://www.tribun.com/nr6/TR608.pdf>

IV - شانتاژ کلمه شایسته ای نیست.

V - مثلاً وکالت کرد و بلوچ و ... را برعهده گرفته و «پول نفت عرب های خوزستان» را از «ملت فارس مطالبه می کند!

VI - مثلاً ستار خان و خیابانی و کلنل پسیان را در کنار پیشه وری قرار می دهد!

VII - برای نمونه «مفهوم تضاد قومی» در کنار «تضاد کار و سرمایه» نهاده می شود و این هردو در کنار «تضاد جنسی» یعنی تضاد میان زن و مرد قرار می گیرد. یعنی مضمون یک گفتار واپس گرا و نژاد پرستانه و قومی در کنار مفاهیم مارکسیستی قرار داده شده و به مفاهیم مربوط به حوزه فمینیسم پیوند می خورد. نگاه کنید :  
«در ایران سه مشکل داریم. ۱) مشکل ملیت ها و روابط آنها با یکدیگر؛ ۲) مشکل زنان و روابط آنها با مردان؛ ۳) مشکل کار و سرمایه.» (رک. مقاله «ستم ملی»).

VIII - ممکن است حضرت استاد چنین انگیزه و هدفی نداشته باشند ، اما بر همه عقلاي قوم آشکار است که نتایج خوش یمن دیگری بر این گونه آتشبازی ها مترتب نیست .

IX - این هم گوشه ای ست از تقریرات ایشان :

«آنوقت پان - ایرانیست های لائیک و نالائیک - و هر دو نالایق - میگویند دخترهای آذربایجان را به مردهای فارس بدهید تا بچه ها فارسی حرف بزنند، و نمی دانند که بچه زبان مادر را یاد میگیرد نه زبان پدر را و حکومتی که دست به چنین قوادی ای بزند فقط لایق ریش همان خود حضرات خواهد بود ، که پرونده اش از زمان محمود افشار و دکتر شیخ الاسلامی و دیگران تا امروز مفتوح مانده است.»

X - آقای براهنی مدعی ست که رضاشاه اشعار و آثار همسر شاعر خود را که به ترکی می سرود سانسور کرده و اجازه چاپ آنها را نداده است و محمدرضا شاه هم به نمایندگی از «ملت فارس» این سانسور را به مادر خود تحمیل کرده. سپس حضرت استادی از این «واقعه تاریخی» نتیجه ای گرفته است که معنایش این است:  
«کسی که با مادرش زنا کند با دیگران چه ها کند؟!» می فرمایند :

«دو پهلوی هر دو ترکی را قدغن کردند. طرف اجازه نداد شعرهای ترکی زنش که مادر محمدرضا شاه بود چاپ شود.» (رک: مقاله «ستم ملی»)

#### ضمیمه :

هنگامی که این نوشته به پایان رسید ، دریافتم که از کنار یکی دو مطلب نسبتاً مهم گذشته ام . چنین بود که ضروری دانستم که **ضمیمه** ای بر آن بیفزایم و ضمن آن به سه مورد زیر اشاره کنم :

۱ - درباره ماجرای فرقه دموکرات و سیدجعفر پیشه وری

۲ - آیا ایران زندان ملت هاست؟

۳ - در باره مطالبه «اتحاد جماهیر ایران» و «فدرالیسم»

#### فرقه «دموکرات»!

برخلاف نظر شما ، جناب آقای براهنی ، «فرقه دموکرات» یک حزب مستقل و دموکراتیک نبود و قصد آوردن دموکراسی راهم برای احدی نداشت.

ماجراجویی دولت مستعجل یک ساله مثلث پیشه وری - غلام یحی - و باقروف، به دستور استالین ، صدر هیأت رئیسه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ، فردای پیروزی روسیه شوروی و متفقین بر ارتش آلمان ، در سایه اشغال ایران و با حمایت و همراهی ارتش سرخ درنواحی شمال غربی کشور ما به وجود آمد. بیش از این نمی گویم چنانچه با حقیقت این ماجرا هنوز آشنا نشده اید ، شما را به کتاب «فراز و فرود فرقه دموکرات آذربایجان» نوشته جمیل حسنی که مورخی ست ، از اهالی باکو و طرفدار فرقه دموکرات ، مراجعه می دهم. این کتاب بر اساس اسناد تاریخی و سیاسی حزب کمونیست شوروی سابق و «ک.ک.ب.» و اسناد دولتی «آذربایجان» شوروی تدوین شده و بسیار مستند و متکی به آمار و ارقام ، خیلی از حقایق و بسیاری از ناگفته ها را در باره این لگه سیاه تاریخ کشور ما روشن کرده است.

(رک): «فراز و فرود فرقه دموکرات آذربایجان» به روایت اسناد محرمانه آرشیو های اتحاد جماهیر شوروی. تألیف: جمیل حسنی. نشر نی، تهران ۱۳۸۳.

بنا بر این مدح و ثنای پیشه وری به جهت پوشاندن یا قلب حقایق نتیجه سازنده ای به همراه نخواهد داشت. باید در تاریخ همان گونه که بوده است نگرینست نه آنگونه که برخی اهداف و اغراض علاقمندان و نیازدارند که آنچنان بوده باشد! ساختن میت (Mythes) های مصنوعی و قهرمان پروری های بی ریشه به کار حل مشکلات جوامع نمی آیند. تاریخ، رمان نویسی هم نیست و عنصر خیال و ذوق افسانه سرائی نیز آن دسته از ایدئولوژی های بی بنیاد و آن گروه از سیاستگري های ناراست و ناسزاوار را که از آزمون های تاریخی سرافراز بیرون نیامده اند، نجات نخواهد داد. این گونه برخورد با واقعیات تاریخی و کنشگران (Acteurs) این وقایع نه تنها مشکلی را از میان برنخواهد داشت بلکه شکست های خفت بار تر آینده را زمینه سازی خواهد کرد!

پس پیشه وری را به حال خود بگذاریم تا خود با تاریخ ایران کنار بیاید و خود به عنوان بازیگر یک بحران سیاسی در ایران مسئولیت تمام و کمال اقدامات خود بر عهده بگیرد! از وقایع گذشته مذهب نساژیم و به گرد سر کنشگران نه چندان معصوم و چه بسا شید روزگار هاله مقدس نتابانیم و چهره آنان را در ماه جستجو نکنیم!

همچنین برخلاف نظر آقای برهانی هیچ معجزه فرهنگی در حکومت یکساله فرقه چي ها رخ نداد. البته در کنار بودجه شش میلیون ریالی حزب کمونیست شوروی و فرستادن نمایشی چند تراکتور کشاورزی، گروه های نوازنده و رقصنده نیز فرستاده بودند که چند کنسرت تبلیغاتی در آذربایجان اجرا کرده اند اما منشاء خیري در زمینه هنر و فرهنگ نبوده اند!

برای این که به یاد بیاورید که وضعیت فرهنگ و هنر و دانش در حکومت باقروفي چه بود و برای آن که خوب بدانید که اصولاً حاکمیت «فرقه چي ها» دست چه کسانی بود، کافی ست تا به قد و بالایی وزیر فرهنگ این دولت مستعجل نگاهی بیاندازید:

رهبران فرقه دموکرات وجیه المله ترین و باوقار ترین چهره ای را که در «کابینه» موجود داشتند، یعنی سید محمد بی ریا را به وزارت فرهنگ گمارده بودند و این وزارت خانه در حکم ویتزین دولت فرقه چي ها بود. برای آشنایی با این «فرهنگرد» دولت یک ساله، می توانید به کتاب بابک امیرخسروی به نام «مهاجرت سوسیالیستی و سرنوشت ایرانیان» (چاپ تهران، انتشارات: پیام امروز، ص. ۱۵۷-۱۸۰) مراجعه کنید.

بر اساس شواهدی که در این کتاب ارائه می شود، سید محمد بی ریا یک آدم ساده لوح و کم سواد متعصب و بسیار خرافاتی بود که سالهای تبعید خود را در قفقاز به مرده شویی و کفن و دفن و خواندن ادعیه و اوراد و آیت الکرسی می گذرانید. شعر هایی هم که به ترکی گفته بود یا به بدیهه می ساخت، غالباً سست و بی محتوا بود.

من خودم دو عدد از اشعار این شاعر ساده لوح فریب خورده را که قربانی یک ماجراجویی بین المللی شده بود، به نظم فارسی برگردانده ام که در همین کتاب (ص. ۱۶۴ و ۱۶۶) چاپ شده است.

به این دوبیت توجه کنید و ببینید که چگونه در دوران تبعید به اشتباه خود پی برده بود و در آرزوی طلب عفو و پذیرش آن از سوی محمد رضا شاه بود: در این ابیات یکی از دوستان و همراهان خود به نام ولایی را مورد خطاب قرار داده است:

ولایی از شما اکراه دارم  
رضاخان زاده باشد شهریارم  
ز عمرم بهر یک روز وزارت  
هدر شد هشت سالی در اسارت  
به آن «کژراهه» هرگز برنگردم  
رهام کن که استغفار کردم.

اینهم متن ترکی ابیات برای اینکه «شوینیست های فارس» را به تحریف متهم نکنند:

ای ولایی گت گده من سیزدن اکراه اتمیشم  
من رضا خان اوغلی نی اوز خلقیمه شاه اتمیشم  
بیرجه گون اولدوم وزیر، سیکز ایل یاتدیم حبس ده  
بس دی بس دی من داها اسغفرالله اتمیشم

بنا بر این وزارت فرهنگ پیشه وری به هدایت بی ریا نمی توانست در تبریز معجزه ای بکند و آن چند کنسرت و نمایش تبلیغاتی و وارداتی «حزب برادر» در مقام سنجش به یک لحظه از آن تحریر ها و نغمه ها که از حنجره اقبال آذر برمی خواست و در سه گاه یا بیات ترک یا شوشتری خوانده می شد نمی ارزیدند!

و چنانچه وجدان خود را داور کنیم به عنوان ایرانی و آذربایجانی در برابر سؤال زیر بر خود خواهیم لرزید:  
به راستی آذربایجانی که طی صد و پنجاه سال بسیاری از متفکران و نویسندگان و روشنفکران طراز اول ایران و مردانی همچون طالبوف، رشیدیه، آخوند زاده، میرزا آقا تبریزی، ارانی، کسروی، کاظم زاده ایرانشهر، تقی زاده، اقبال آذر، شهریار، هشترودی و خیلی های دیگر به جامعه ایران عرضه کرده بود، چگونه بود که به هنگام - به قول شما - «استقلال» خود و باز هم به قول شما «دموکراسی» خود، امر خطیر فرهنگ و هنر و دانش را به سید محمد بی ریا سپرده بود؟ آیا «از ملک ادب حکم گزاران همه رفته بودند؟» و یکباره آذربایجان برهوت خدا شده بود؟ و پیشه وری برای اداره و پترین دولت خود حتی به یک آدم موجه و پذیرفتنی دسترسی نداشت؟ و به راستی آقای براهنی، اینها بوده اند کسانی که قرار بوده است به قول شما «هویت آذربایجانی های ایران را اشاعه بدهند؟» و رنه چگونه بود که یک آدم خردمند و با بنییه فرهنگی و علمی و اجتماعی، در میان فرقه چپ ها یافت نشد تا به وزارت فرهنگ گماره شود؟

و افعاً «دور روزگاران را چه شده بود؟» آیا دیگر «لعلی از کان مروت بر نمی آمد؟»  
از قضا در آن ایام، نخست وزیر وقت ایران ابراهیم حکیمی بود که خود یک آذری بود و پادشاه ایران نیز - همچنان آقای براهنی خبرش را به ما داده اند - از مادر آذربایجانی متولد شده بود!  
در چنین وضعی آیا واقعاً نباید شگفت زده بود که هنوز کسانی در میان ایرانیان یافت می شوند که همچنان مرغشان یک پا دارد و هنوز بعد از ۶۰ سال آن بازی سیاسی بین المللی را که صحنه گردانی اش به دست عوامل استالین و هنر و فرهنگش تحت هدایت سید محمد بی ریا بود، اصیل می شمردند و هدف آن را ایجاد دموکراسی در ایران قلمداد می کنند؟ و تکرار همان ماجراجویی یک ساله را با نام های فریبنده ای همچون «قدر الیسم» یا «اتحاد جماهیر ایران!!» از ملت ایران مطالبه می کنند؟

به راستی مگر استالینیست های روسی در باکو یا قزاقستان یا قرقیزستان یا چچنی، دموکراسی به وجود آورده بودند که در ایالات اشغال شده ایران در شمال غربی کشور ما نیز آن را پیاده کنند؟  
آیا روس ها در اروپای شرقی، یعنی در کشورهای که در آن جا هم زمینه اقتصادی و هم زمینه اجتماعی و فرهنگی دموکراسی از ده ها سال پیش از سلطه شوروی موجود بود، دموکراسی به وجود آوردند که آذربایجان اشغال شده و به باقروف سپرده ما را هم از آن برخوردار سازند؟

این «رفیق عزرائیل» سرخ پوشی که در کاخ کرملین به جای تزار ها نشسته بود و طبق تخیلات شما، گویا قرار بوده است بچه دموکراسی به «مام میهن» ما هدیه کند، چرا همین «کودک کاکل زری» را به «جماهیر سوسیالیستی» خودش هدیه نمی کرد؟ چرا آن «چراغ» را که به خانه خودش روا بود، در آذربایجان ایران نذر مسجد ما میکرد؟! راستی هنوز داستان «نفث شمال» به گوش شما نرسیده است؟

مگر سلطه روس ها نفس ملت های اروپای شرقی را در سینه آنها حبس نکرده بود؟ چطور بعضی ها رویشان می شود در این سال های قرن بیست و یکم به مردم ما بگویند: فرقه دموکرات پیشه وری دموکراسی را در آذربایجان پیاده کرد؟ و افعاً «شجاعت» می خواهد گفتن و نوشتن و امضاء کردن چنین سخن هایی!  
پیشه وری را هوشمندترین رجل آذربایجان نامیده و او را «پدر همه بچه های تبریز» خوانده اید! نکنید! نگویید این حرف ها را! «آتاتورک» دروغین (یعنی پدر ترک ها) برای هم وطنان ما نسازید!  
به جناس ناهمجنس هم متوسل نشوید و نام پیشه وری را که می باید در کنار غلام یحیی و باقروف بگذارید، در کنار ستارخان و خیابانی و کلنل پسپان قرار ندهید و اینگونه به قهرمانان ملی ما اهانت روا ندارید!

**گر خون خیابانی مظلوم بجوشد  
سرتا سر ایران کفن سرخ بپوشد**

بهار (در سوگ خیابانی)

**زنده به خونخواهی هزار سیاوش  
گردد از آن قطره خون که از تو زند جوش  
عشق به ایران به خون کشیدت و این خون  
کی کند ایرانی - ار کس است - فراموش؟**

عارف (در سوگ کلنل محمد تقی خان پسپان)

از شکست فرقه چپ ها هم یک «تراژدی» تاریخی نسازید و گنااهش را هم به گردن ملت ایران یا دولت شاه یا شخص قوام السلطنه و به خصوص به گردن «فارسی زبان های جهان» نیندازید!  
از دستی که استالین به قوام داده بود شکوه و شکایت نکنید!

طبق اسنادي که قطعاً دیده اید و خوانده اید، پیش از آن که استالین دست به قوام السلطنه بدهد، فرمان تشکیل حکومت فرقه دموکرات را به نوکرش باقروف داده بود، او نیز سیدجعفر پیشه وری را برای پیاده کردن فرمان «پیشوا» کاندیدا کرده بود.

اگر می توانید بروید یخه استالین را بگیرید: پیشوا و صدر هیأت رئیسه احزاب کمونیستی روزگار خودش بود استالین! در یک زمان کارگزار و نوکری را برمی کشید و اختیاراتی به او می سپرد و زمانی دیگر، آن اختیارات را از وی سلب می کرد. خوب این آخر و عاقبت نوکری ست آقای دکتر!

نخست وزیر ایران (قوام السلطنه یا هرکس دیگر) وظیفه ای جز این نداشت که به هر وسیله ممکن، از تجزیه ایران جلوگیری کند.

البته شرایط جهانی کمک کرد! وبوی نفت شمال هم به مشام «دایي يوسف» سازگار آمد. قوام السلطنه که سیاستمدار باتجربه ای بود در انجام وظیفه خود موفق شد و از این بابت ملت ایران همواره از وی سپاسگزار خواهد بود، اگرچه ممکن است در زمینه های دیگر به او انتقاد های جدی هم داشته باشند.

و بد نیست که خیلی از همفکران شما از این تراژدی پیشه وری درس بگیرند تا خدای ناخواسته آزموده ای را نیازماینده و بدبختی و حسرت و ندامت برای خود و نیز برای مردم بیگناه و ساده دلی که احياناً در معرض فریب آنان قرار خواهند گرفت، به ارمغان نیاورند!

در باره «آسفالت شبانه خیابان های تبریز» که شما و همفکران شما را اینهمه را به هیجان آورده است، یک حرف بگویم و بس که «درخانه اگر کس است [همین] یک حرف بس است»:

تصور من آن است که ایرانیان شرافتمند (و از آن جمله [احتمالاً] خود شما) به اجماع ترجیح می دهند که خیابان های تبریز همچنان خاکی و پر دست انداز بمانند و ستارخان سوار بر اسب با شمشیر کشیده و برآن بر سنگفرش های آن بتازد و پرچم انقیاد و استیلای روس را از سردر ساختمان های دولتی به زیر بکشد و این کلام تاریخی را برای فرزندان ایران به یادگار بگذارد که:

### «من می خواهم هفت کشور زیر پرچم ایران باشد!»

باری چنین خیابان های خاک آلوده و ویرانه ای در تبریز هزار بار شرف دارد بر آن بلوار ها و میدان های اسفالت و گل کاری شده ای که ارتش سرخ روی آنها رژه برود و نوکران و بازی خوردگان تزاریسم سرخ در کنار آن دست به سینه ایستاده باشند!

آقای براهنی! هرگز آنجور «اسفالت ها» را برای مردم ایران آرزو نکنید!

### زندان ملت ها؟ ایران؟ شگفتا!

پیش ازین در باره ادعای بی بنیاد همفکران شما که ایران را «کثیرالمثله» می خوانند شمه ای گفته ام و مکرر نخواهم کرد. تنها در باره این عبارت توهین آمیز که ضمن آن بخشی از ملت ایران - صرفاً بر اساس تقسیمات زبانی - «زندان بان» نامیده شده و گروهی دیگر از آنان «زندانی» ارزیابی میشوند، به اختصار اشاره می کنم:

خیر آقای براهنی!

فارسی زبانان، «زندان بان» هیچ کس نبوده اند و نیستند و نخواهند بود نه در ایران و نه در هیچ کجای جهان. تنها به این دلیل ساده که هرگز، و در طول تاریخ، تکلم به زبان فارسی دری، از آنان یک «ملت ویژه» نساخته بوده است که به اتکالی آن دولتی سلطه گر ایجاد کنند و بر «ملت های دیگر» ی غالب شوند!

زبان فارسی همچنان که گفته ام میراث مشترک و ملات فرهنگی و رشته پیوند مجموعه اقوام و مردم گوناگونی بوده است که بیش از هزارسال در سراسر فلات ایران به همدلی و هم سرنوشتی و صلح زیرخیمه ایران زیسته اند و این «زبان فارسی» خود را (تا پیش از رسیدن بلشویک ها)، هرگز موضوع مشاجرات و منازعات «قومی» و «ملی» نکرده بوده اند. زیرا هرگز این زبان را به قوم یا ملت یا نژاد خاصی منتسب و منحصر نمی دانسته اند و نمی دانند!

پس حکایت «ملت زندان بان شما» در این «کشور کثیر المثلّه» خیالی که برای خود ساخته اید، حکایت همان «پرتقال فروشی» ست که هرگز در ایران پیدا نخواهید کرد!

از این رو تصور می کنم که ساعت تاریخی و فکری شما همچنان با وقت و ساعت «قلعه روسی پیش از فروپاشی» تنظیم است و هنوز آنرا به قول امروزی ها «به روز» یا Up date «» نکرده اید:

آن جایی که اسمش «زندان ملت ها» بود، نام دیگری داشت که برای خیلی از ورشکستگان به تقصیر سیاسی و فکری و ایدئولوژیک جامعه معاصر ما بسیار مقدس بود و «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» خوانده می شد و نام

بزرگتری داشت که شرق اروپا را نیز شامل بود و طی چندین دهه به «اردوگاه سوسیالیسم» شهرت داشت بدنیست این «اخبار تازه» را در نظریه پردازي هاي كهنه گراي سياسي و ايدئولوژيك خود منظور كنيد.

این «اردو گاه» سال هاست که بدرد حیات گفته است ، اما رسوبات فکری و فرهنگی و عقیدتی دست ساز وي ، در بعضی سنگواره هاي ذهني، نزد برخی ایرانیان (از «چپ روسوفیل. مؤمن» گرفته ، تا « نژاد پرست و قبيله گراي چپ نقاب») همچنان پایداری می کند و به تخریب فرهنگ آزاد فکری و دموکراتیک مشغول است!

«اتحاد جماهیر ایران» و «فدرالیسم»

در باب مطالبات فدرالیستی برخی همفکران شما من پیش از این در جایی دیگر با عنوان نئوفدرالیسم «طراز نو» اشاره ای داشته ام که که آوردن بخشی از آن را در اینجا نا بجا نمی یابم :

[ «فدرالیسم در ایران» شعاری ست که اخیراً برخی کسان (ظاهراً به تأثیر از تحولاتی که به واسطه لشکرکشی های دولت آمریکا در همسایگی ما رخ داده و اشتباهی دلپذیری که در این حول و حوش برانگیخته است) ، با تکیه بر تنوعات زبانی و فرهنگی مردم ایران مطرح می سازند تا سوداهای قوم پرستانه و تفرقه افکنانه خود را در ایالات و ولایات این کشور از «اتهامات تجزیه طلبی و جدایی خواهی» در امان نگاه دارند!

ظاهراً استراتژی «نئوفدرالیست» های ایرانی مأخوذ از این ضرب المثلی فارسی ست که گفت : « اول کنخدا را ببین، بعد ده را بچاپ!» بنا بر این می باید نخست «کنخدا» بی برای ده تراشید و «دولت فدرال» را به او سپرد ، تا زمینه «دیدن» و عنداللزوم «چاپیدن» سال های آتی فراهم گردد!

برخی از افراد خوش نیت هم با دیدن و چشیدن «لذت دموکراسی» در برخی از کشورهای غربی همچون آلمان و سویس، بی توجه به عدم تشابه این کشور ها با سرزمین ما ایران، خوشبینانه رویاهای دلپذیر اما دست نیافتنی می پرورند! و غافلند که با طرح چنین شعارهایی در ایران، برای تکه پاره هایی که تزاریسیم روس یا استعمار انگلیس در طی صد و پنجاه سال اخیر از پیکر سرزمین ما جدا کرده و در قفقاز یا آسیای مرکزی یا پاکستان ، یا افغانستان یا در حواشی خلیج فارس باقی نهاده است ، « جنس» جور می کنند و قطعات مطلوب پازل جغرافیایی و سیاسی دولت های طمعکار و آرزومند همسایه را فراهم می سازند ! و متناسب و هم سو با هدف های آن دسته از قدرت های جهانی که ایران را کشوری آشفته و پراکنده می خواهند ، برای زنجیر یگانگی و به هم پیوسته مردم سرزمین ماحلقه های سست فراهم می آورند. پاشنه آشیل برای ملت ایران می تراشند و به بیگانه نشان می دهند و غافلند که مثل آن روستایی مولانا « در گذرگاه شیر، گاو به آخور می بندند!» [ : «درباره چند مفهوم» رک. به یادداشت شماره ۵ ) :

**روستایی گاو در آخور ببست**

**شیر، گاو خورده و در جایش نشست!**

**روستایی شد در آخور سوی گاو**

**گاو را می جست شب ، آن کنجکاو**

**دست می مالید بر اعضای شیر**

**پشت و پهلو ، گاه بالا گاه زیر**

**گفت شیر، ار روشنی افزون شدی**

**زهره اش بدریدی و دل خون شدی**

**اینچنین گستاخ ، زان می خاردم**

**که در این شب ، گاو می پنداردم. (مولوی)**

بنا برین در اثر وضعیت سیاسی و تاریخی و ژئوپلیتیک کشور ما و پراکندگی اتنولوژیک اقوام ایرانی ما (در ایران فعلی و نیز در چهارچوب کشورهای همسایه) ، موضوع تشکیلات اداری و سیاسی ولایات و ایالات کشور ما را بسیار پیچیده و بغرنج کرده است . و این پیچیدگی ، هنگامی مرز های لغزندگی و خطر آفرینی خود را به روشنی نشان می دهند که ما به چندین دهه از کوشش های سیاسی و فکری و تبلیغاتی و گاهی نظامی همسایگان خود دقیق شویم و مطامع آشکار و پنهان آنان را که در جلوه های گوناگون بروز می کنند در نظر آوریم. به تاریخ سازی ها و ملت تراشی های و نقشه ها و کتاب های درسی همسایگان خود در جنوب و شمال و شمال غربی و شرق و جنوب شرقی کشور ببیندیشیم.

و نیز به بدسگالی های قدرت های بزرگی توجه کنیم که وجود کشور بزرگ و یک پارچه و ثروتمندی مثل ایران را مغایر با مطامع و منافع خود می دانند و از این بابت حاضرند همه تزییر های «حقوق بشر» طلبی و «اقلیت» نوازی خود را برای پراکنده ساختن جمع ایرانیان به کار اندازند و از حاصل آخرین پژوهش های مراکز علمی خود در زمینه های نژادی و قومی و زبانی و فرهنگی و دینی و بیولوژیک و فیزیولوژیک و... مدد گیرند تا ایران ما نه سرزمین ملتی بزرگ ، بلکه کشوری متشکل از «موزائیک ملت ها» محسوب شود و در مراجع و مراکز بین المللی قدرت با چنین عینک هایی به آن نگرسته شود و با چنین عنوان ها و ویژگی هایی معرفی گردد.

آنگاه در خواهیم یافت که اجرای چنین شعاری (فدرالیسم) بدون مطالعات عمیق و دراز دامن اندیشمندان، محققان، مورخان، جغرافی دانان و متخصصان سیاست های خارجی و جامعه شناسان و کارشناسان خبره در امر انتظامات و تشکیلات اداری و منطقه ای و دانایان در امور تمرکز زدایی یا تمرکز گرایی کشور، نه تنها میسر نیست بلکه مخاطره آمیز و نابخردانه است!

مثل روز روشن است که پیاده کردن چنین آرمانها بی هرگز میسر نخواهند شد، مگر در یک وضعیت با ثبات دموکراتیک سیاسی و فرهنگی! و آن هم برای مدتی بسیار طولانی! به طوری که بتوان حاصل تحقیقات و پیشنهادات و برنامه های گروه های مختلف اجتماعی و سیاسی و علمی و فرهنگی را به بحث نهاد و مردم را در این مناظرات و مراودات فکری شرکت و دخالت داد و سر انجام امور خطیری را که با سرنوشت کشور پیوند دارند، به رأی مستقیم (رفراندوم عمومی) یا غیر مستقیم (تصمیم مجلسین و نمایندگان واقعی مردم) واگذار کرد!

حال در وضعیت فعلی که مردم ایران از ابتدایی ترین حقوق انسانی خود برخوردار نیستند و نظام توحش ولایی فقهایی شیعه، آنان را صغار و محجور می خواند و با دیوانگان و طفلان صغیر و یتیم برابر می نهد، و نیز در شرایطی که کشور ما را نادانی و تروریسم و خطر جنگ و انواع بلاهای آسمانی و زمینی تهدید می کند، آیا وجداناً جای طرح چنین مطالباتی هست؟

آیا بین این لحظه از حیات اجتماعی و انسانی و سیاسی مردم ایران تا روزی که بتوان مثلاً شعار «فدرالیسم» را پیاده کرد، «قرن ها» فاصله نیست؟ و آیا نمی باید کوششگران سیاسی نخست به کسب حقوق فرد فرد شهروندان ایرانی، فارغ از دین و نژاد و قبیله و زبان بیندیشند و توانایی های نهفته جامعه خود را در این مسیر سوق دهند تا روزی فرا رسد که همه ایرانیان با برخورداری از حقوق شهروندی خود بتوانند نظمی را در کشور خود بنیان کنند که زیر پرچم و در پناه آن به کسب حقوق حقه فرهنگی، زبانی، و قومی خود توانا گردند؟

اما در چنین اوضاع آشفته و دردناکی که کشور ما به آن دچار شده و مردم سراسر ایران در اسارت آند، به نظر می رسد که طرح شعارهایی از نوع «ما فدرالیسم می خواهیم» یا: «ما اتحاد جماهیر ایران می خواهیم!» بر هیچگونه بنیاد عقلی و انسانی و میهنی استوار نیست! زیرا طراحان چنین مطالباتی، دانسته یا نا دانسته حقوق بخشی از مردم را از حقوق بخش های دیگر مردم کشور ما مجزاً و مجرد می کنند و سرنوشت خود و منطقه خود را از سرنوشت همه ایرانیان جدا می انگارند! دست به تقسیمات زبانی و قومی می زنند تا به کشف «آن دیگری» پردازند و حاصل کشف خود را به انگشت اتهام و کینه نشان کنند تا عوام الناس را بر او بشورانند!

در چنین وضعیتی است که هر انسانی که با خلوت خود و با وجدان خود صمیمی است به طرح چنین شعار هایی در چنین روزگاری شک می کند. زیرا سرنوشت ما از قرن ها پیش به هم پیوسته است. آری:

**گر شعله محبت و گر بار کینه ایم**

**تقدیر ما یکی ست که در یک سفینه ایم!**

م . سحر

پاریس ۲۷-۰۷-۲۰۰۶

[m.sahar@free.fr](mailto:m.sahar@free.fr)

+++++

برچیده کتابخانه کانال تخصصی تاریخ ایران از ایران گلوبال

<https://telegram.me/LibraryofIranHistory167>

<http://iranglobal.info/node/58193>